

International Women's Day 2012

روز جهانی زن - ۸ مارس ۲۰۱۲



تلاش برای رهایی کامل زنان و برابری کامل زن و مرد، یکی از عرصه های اصلی جنبش برابری طلبانه زنان و جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر است. امروز و علیرغم رشد سرسام آور تکنیک و صنعت، و بر مبنای انقلاب انفورماتیک، هر گاه حقوق زنان و دستاوردهای طبقه کارگر در تناقض با سود و سودآوری سرمایه قرار گرفته است، این حقوق و دستاوردها مورد تعرض قرار گرفته است. خواه این تناقض در جوامع بدوی و بدور از تمدن بوده باشد، خواه در مهد جهان متمدن. بحرانهای سرمایه، عمیق تر و وسیع تر از هر مقطعی در تاریخ، تناقض منافع پایه ای سرمایه با ابتدایی ترین حقوق انسانها، و از جمله حقوق زنان، را به نمایش میگذارد. و جهان امروز سراسر صحنه نمایشات شنیع از وسیع ترین تعرضات به حق زن، حق کارگر، حق سالمندان، حق پناهندگان، بیکاران، مهاجرین، کودکان، و بخش های محروم تر جامعه تبدیل شده است. در این میان، در سایه خدمات تاریخی دستگاههای مافیایی مذاهب در سراسر جهان، و در سایه مردسالاری متعفن که رنگ خود را به همه جلوه های زندگی بشر و روابط او زده است، این زنان هستند که بیش از هر بخشی مورد تعرض قرار میگیرند. ص ۲

آزادی کامل زن امر جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر است!

اطلاعیه حزب حکمتیست

با گذشت بیش از صد سال تلاش جنبش برابری زن و مرد، مسئله بی حقوقی زن هنوز در سراسر جهان یکی از معضلات بشریت است. اکنون نه تنها در کشورهای شرقی، عقب مانده و اسلامی بلکه در مرکز تمدن جهان، در اروپا و آمریکا و...



۱۴۲

ماهانه منتشر میشود

مارس ۲۰۱۲ - اسفند ۱۳۹۱

حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

Worker-Communist Party - Hekmatist

بن بست!

محمد فتاحی

عنوان "بن بست" حقیقتاً بیان کم رنگی برای اوضاع نابسامان امروز اپوزیسیون راست و چپ پرو غرب است. این نوشته به علل همین درد اینها می پردازد. همچنین کوتاه، در مورد ادامه زندگی سیاسی اینها؛

دیروز، امروز و فردای شان

- دیروزشان

کنفرانس های وحدت و ائتلاف و همفکری سران اپوزیسیون راست هوادار غرب را همه به یاد دارند، که هر روز در جایی چاشنی تبلیغاتی میدیای هوادار غرب بویژه صدای آمریکا و بی بی سی فارسی بود. سفرهای سیاسی هفته ای چند بار رضا پهلوی به قصد جلب حمایت از پروژه رژیم چنجی را هم کسی نباید فراموش کرده باشد. جریانات قومی و ناسیونالیست های محلی دسته جمعی با دم گردو می شکستند. ملاقات های مکرر همدیگر و سفرهای پشت سر هم به آمریکا دستور کار هر هفته ای شان بود. تهدیدات جنگی اسرائیل و فشارهای دول غرب به ویژه آمریکا توپخانه حمایتی این جولان سیاسی بود. نزد همه اینها قرار بود بعد از سوریه نوبت ایران برسد.

در قطب چپ اپوزیسیون هوادار غرب، همه به تحولات مثبت پیش رو امید بسته بودند. نزد اینها هم از قرار بعد از اسد نوبت خامنه ای بود. کل چپ هوادار غرب در بستر این اوضاع مشغول تامین تدارکات لازم برای ورود به این تحولات بودند؛ کار به جایی رسیده بود که حزب کمونیست کارگری و عموزاده هایشان در حزب اتحاد سیاست تسخیر سفارتخانه های جمهوری اسلامی در خارج کشور را بر متن فشار امپریالیستی و کمپین امپریالیستی علیه جمهوری اسلامی به عنوان سیاست روز خود اعلام کرده بودند. رفقای تا دیروز ما که با یک تغییر ریل به سنت این چپ "فعال" و "انقلابی" پیوسته بودند، در چنین فضایی پا فراتر گذاشته و حتی قرار بود شعار جمهوری سوسیالیستی شان را در همین دوره "تحول بخش" توده ای کنند. از بقیه هم تعدادی دور کومه له جمع شدند تا در رقابت با جناح راست اپوزیسیون، آنها قهرمان تحول متأثر از فشار غرب شوند. شعار آلترناتیوی "شورای سوسیالیستی" در مقابل "شورای ملی" راست ها ←

طبقه کارگر بارکش. ارابه ی انقلاب یا رهبر آن!

مظفر محمدی ص ۶

به این مدار بسته تحقیر.

باید پایان داد

در حاشیه تعیین حداقل دستمزد

امان کفا ص ۱۱

از حزب حکمتیست میپرسند!

با آذر مدرسی ص ۱۲

سندیکای واحد. انتخاب اسالو

و درسهای بیشمار برای

کارگران اسد گلچینی ص ۱۵

اتفاقی مستقیماً مربوط به طبقه کارگر: "باز

هم می آموزیم" مظفر محمدی ص ۱۶

درسهایی از تحمیل یک عقب نشینی به طبقه

کارگر بهرام مدرسی ص ۱۷

مرگ چاوز و آینده ونزوئلا

ثریا شهابی ص ۲۰

سخنرانی در کنار گور مارکس

فریدریش انگلس ص ۲۳

لطفا فتیله حقارت را بالا نگاه

دارید! تا "روشنفکران" برسند!

در حاشیه مباحث مربوط به پنجاهمین سالگرد تصویب قانون حق

رای زنان در ایران ص ۲

ثریا شهابی

با محمد رضا شاه پهلوی در باره

خدا، شاه و زنان ص ۵

بخشی از گفتگوهای اورینا فالچی - ۱۳۵۲

مساله زن. مساله طبقه کارگر

کوروش مدرسی ص ۱۳

در رد نظرات و ادعاهای عضو سابق

هیات مدیره سندیکای واحد

دیانا نامی - نظیره معماری ص ۱۸

سالروز کمون پاریس:

تا طبقه کارگر هست کمون پاریس مسئله

روز است - مصاحبه پرتو با کوروش مدرسی

بیانیه ها و اطلاعیه ها

- بیانیه کمیته برگزار کننده ۸ مارس ۲۰۱۲ سنندج به مناسبت روز جهانی زن ص ۱۴
- آزادیهای سیاسی. بی قید و شرط است! ص ۱۹
- پیام حزب حکمتیست به کارگران نفت بصره ص ۱۹
- هر گونه تهدید آزادی سیاسی محکوم و ممنوع است ص ۲۰
- "انتخابات" جنگ جناحهای سرمایه و طبقه کارگر!

آزادی برابری حکومت کارگری

لطفاً فتیله حقارت را بالا نگاه دارید!

تا "روشنفکران" برسند!

در حاشیه مباحث مربوط به پنجاهمین سالگرد تصویب قانون حق رای زنان در ایران

ثریا شهابی

soraya_shahabi@yahoo.com



تولید میکنند و دیکتاتوروری که حاکمیت طبقه معینی را به زور ارتش و زندان و قانون و پارلمان و قوه قضائیه و .. تمام و کمال علیه اکثریت محروم، با مکانیزمهای مختلف اجرا میکند. طبقه کارگر بی تردید پیگیرترین و سرسختترین منتقد تمام جلوه های حکمیت بورژوازی، در روبنا و زیر بنا است. از فساد و بوروکراسی تا دسیسته ها و توطئه هایی که جناح های مختلف حکومت در رقابت بین خود، براه می اندازند. اما در هر لحظه فاصله خود از منتقدین و شکاکیان در صفوف خود بورژوازی را معلوم میکند، و بر اهداف و مطالبات مستقل خودش پافشاری میکند. به این خاطر است که هیچ کمونیست و هیچ کارگر کمونیست و سوسیالیستی با اصلاحات در نظام سرمایه و تغییرات از بالا، خلغ سلاح نمی شود. خواه این اصلاحات حل مسئله ارضی باشد، یا حق رای زنان و سیاهان، یا ...

به جامعه سرمایه داری خوش آمدید!

سرمایه هرکجا که منفعت اش ایجاب کند، خود راسا "اصلاحاتی" را، انجام میدهد. و باز هرکجا که منفعت اش ایجاب کند، تلاش میکند که تمام آن اصلاحات را خط بزند. ساختن جاده و شاهراه و بیمارستان و شهرسازی در جوار معادن و مراکز کار، سوادآموزی و کشاندن زنان و کودکان و سیاهان و .. به تولید خارج از خانه و بردگی مزدی و ... همه و همه "اصلاحاتی" است که طبقه حاکم بنا به نیازش انجام میدهد. و روزی هم که نیازش ایجاب کند، آنها را از زمین و هوا با بمب و موشک، یا با رها کردن افسار مذهب و سنت و ... مورد تعرض قرار میدهد.

انکار و بستن چشم از دیدن این "اصلاحات"، تنها متعلق به کسانی است که یا با این طبقه، با سرمایه، در مورد نحوه سازمان دادن اقتصاد و سیاست، رقابت و تخاصم درون خانوادگی دارند، یا بورژوازی را بعنوان طبقه حاکم، نمی شناسد. نیازهایش، میدان عمل، مقتضیات و بنیادهایش را نمی شناسند! گنج و منگ سر بر سنگ میگویند، تا خمینی یا موسوی یا احمدی نژاد، رهبر انتقادش شوند.

طبقه کارگر به محض تولد، خواه این تولد حاصل پیروزی شورش و انقلابات دهقانی یا بورژوازی صنعتی و شهری باشد، یا چون نمونه ایران از بالا و توسط تقسیم اراضی شاه صورت گرفته باشد، بعنوان یک طبقه در یک نظام سرمایه داری، پیشروترین و انقلابیترین نقد را به رژیم های سیاسی که نماینده طبقه حاکم اند، دارد. طبقه کارگر نقدش به رژیم سیاسی این است که نماینده طبقه ای است که تمام سیاست هایش برای تضمین شرایطی است که در آن سرمایه کار را استثمار کند. از این زاویه نقد کمونیسم طبقه کارگر که علیه استثمار و نظام بردگی مزدی است، نقدی پیشرو و انقلابی است و نقد چپ سنتی عقب مانده و برای بازگشت به گذشته است. خواه این گذشته بازگرداندن کارگران به روستاها و مناسبات ارباب و رعیتی باشد، خواه بازپس گرفتن حق رای زنان.

این تیپ "روشنفکران" و سیاسیون و فعالین، در فقدان سنگری از آن خود، هنگامی که در مقابل "اصلاحات" در نظام سیاسی به بن بست میرسند ناچارند به سنگری ارتجاعی پناه ببرند. و به یکی از سنگرهایی که پیشتر توسط جریانات اصلی ارتجاعی ساخته شده است، چون ارتجاع اسلامی یا ارتجاع امپریالیستی، بخرزند. سردرگمی امثال خانم لاهیجی، پنجاه سال پیش و در مقطع حق رای زنان، از این واقعیت ناشی میشود.

در مقابل مسائل اصلی جامعه، دو پاسخ، ارتجاعی یا انقلابی، از طرف دو طبقه اصلی جامعه، بورژوازی یا طبقه کارگر، مطرح میشود. و در شرایطی که خانم لاهیجی و امثال ایشان فعالیت سیاسی و مبارزاتی میکردند، در شرایطی که جوانان تحصیل کرده طبقه متوسط انتقاداتی به کارکرد بد نظام دارند، و در غیاب یک پاسخ اجتماعی از جانب طبقه کارگر و کمونیسم این طبقه، ارتجاع، اسلامی یا غیر اسلامی، امپریالیستی یا ناسیونالیستی، در سینی "غیرملوکانه" و "غیرولایت فقیه" به ایشان عرضه میشود.

خانم لاهیجی جز همسویی با ارتجاع اسلامی، علیه حق رای زنان، انتخاب دیگری در مقابل خود نمی دید. در حالیکه جنبش کمونیستی در ایران،

جملگی زنان، مردم، و طبقه کارگر را به عقب گرد دعوت میکنند! معلوم نیست چرا زنان و دختران، باید دعوت آنها را بپذیرند، و به سطح رسمی حقارت زن زمان خود، رضایت دهند! چرا زنان باید منتظر به محصول نشستن و میوه دادن پلاتفرم های سیاسی، این طیف از روشنفکران شوند. چرا باید عده ای قبول کنند که رسماً در زمره کودکان و "مهجورین" محسوب شوند؟ چرا بخشی از زنان باید از حق طلاق و حق سرپرستی کودکان و حق اشتغال و آزادی در روابط جنسی و معاشرت و پوشش و .. ، همچنان محروم بمانند. و برای میلیونها نفر، به این خاطر که این حقوق میتواند "ملوکانه" و یا "هدیه ملت بالا دست" تلقی و تبلیغ شود، میوه های ممنوعه شوند. تنها و تنها به این دلیل که این حقوق به تشخیص طیفی از روشنفکران گذشته پرست، "زُدورس"، "پوچ"، "پیش یا افتاده" و "غیرمهم" اعلام شده اند؟ کدام اهداف "ماکرو"، "بزرگ"، "مهم" و "انسانی" میتواند موافق تداوم یک حقارت در زندگی مردم، محرومیت از یک موقعیت مناسب تر، باشد؟ انداختن گناه گمراهی خود بر گردن برداشت از نوعی "سوسیالیسم"، توسط طیفی از روشنفکران چپ، دروغی بیش نیست. مشکل "سوسیالیست" بودن بخشی از این طیف، نیست. مشکل عقب گرا، گذشته پرست، ناسیونالیست بودن طیفی از روشنفکران و فعالین سیاسی است که در اعتراض شان به نظام سیاسی - اقتصادی حاکم، فاصله ای با طبقه حاکم نداشتند. بی مسکنی و بی درمانی و ارزانی نیروی کار آزاد شده از بند روابط فئودالی، که در آن مقطع در حلبی آباد های حاشیه شهرهای بزرگ، بدون دسترسی حتی به آب آشامیدنی سالم، برای رفتن به سرکار در روز بعد، شب را به صبح میرساندند، مشکل این چپ و اپوزیسیون نبود! مشکل شان تولید کالاها "بنجل" خارجی، بود، تا حق زن و حق کارگر. پرچم سیاسی شان بازتاب حقارتی بود که کسب و کار کوچک "وطنی" در مقابل سرمایه بزرگ و صنعتی و متصل به بازار جهانی سرمایه، حس میکردند. چپ و اپوزیسیونی که در اعتراض خود نسبت به دیکتاتوروری و مصائب جامعه سرمایه داری، سوسیالیستی نبود که رو به جلو و آینده ای بهتر، نقد میکنند. ناسیونالیست گذشته پرست و عقب گرایی بود، که در مقابل مقتضیات رشد سرمایه داری، پرچم بازگشت به مناسبات گذشته ارباب و رعیتی، و مخالفت با حق رای زنان، را بلند کرده بود. این چپ و اپوزیسیون و طیف روشنفکر اگر باید از آن گذشته بیاموزد، این درس است که پلاتفرم سیاسی و اعتراضی او، به جنبش و طبقه ای متعلق بود که عقب گرا بود. جنبش اش ناسیونالیسم ایرانی، ترک، کرد، عرب، بلوچ و ... بود. و طبقه اش، بخش رنجیده و حاشیه ای و کوچکی از طبقه حاکم، یعنی خرده بورژوا ناراضی شهری و رستایی، که از کم رونقی کسب و کارش شاکی است. و تصور میکند که مقصر تولید خارجی بנحل است یا مناسبات با خارج!

این چپ و اپوزیسیون، سنگر مبارزاتی قائم به ذات، از آن خود، و محکمی ندارد. همیشه در حاشیه سایر جنبش های سیاسی - طبقاتی اصلی جامعه، طبقه کارگر یا بورژوازی بوده است. انتقادش به سیستم سیاسی و اقتصادی حاکم، انتقاد و اعتراض به مدیریت بد، دزدی مقامات، فساد، بوروکراسی، عملکرد "غیرقانونی" و "ناکارایی" آن است. این واقعیت که از سروکول رژیم های سیاسی بورژوازی در سراسر جهان، جایی کمتر و جایی بیشتر، فساد و توطئه و .. بالا میرود، قابل تردید نیست. اما قانونی ترین، "دمکرات ترین"، و "سالم" ترین نظام سیاسی و اقتصادی بورژوازی، مبتنی بر عمیق ترین دیکتاتوروری و سرقت است. سرقت از ارزشی که طبقه کارگر و کارکنان جامعه

چون این حق از بالا قانونی شده است، قبول نیست؟ و به این خاطر که "بدون موافقت مجلس"، همان مجلسی که محل کمترین ابراز نظر نمایندگان مردم نیست، صورت گرفته است، قبول نیست؟ تناقضات زیادی در این ادعا وجود دارد که به روشنی توجیه یک موضع نامعقول را به نمایش میگذارد. باز هم باید بدنبال دلیل منطقی تری گشت.

"رژیم از آن برای تبلیغ به نفع خود در میان عوام، سود میبرد"؟ این ادعای آخری، کلید حل معمای یک معضل تاریخی جامعه سیاسی - روشنفکری ایران، در چهار - پنج دهه گذشته، است. خانم لاهیجی، این فعال سیاسی و فعال "حقوق زنان"، همچون تمام اعضا طیف اپوزیسیون چپ و راست "غیرمذهبی" ایران، در مخالفت با "تبلیغات ملوکانه" در مورد "انقلاب سفید" و نتایج آن، در مخالف با "جلسه ناریستی" محمدرضا شاه در مورد نقش او در رساندن ایران به "دروازه های تمدن بزرگ"، طرفدار محرومیت زنان از حق رای از آب درمیآید. و پاسخ ایشان به اذهان دختران و پسران جوانی که میپرسند چرا! این است که فعال در همان سطح تحقیر آمیز قبلی، در سطح کودکان و مجانین، بمانند! چرا که ایشان در مبارزه سیاسی و اجتماعی شان، فعلاً از "شاهنشاه" عقب مانده اند. ایشان خطاب به محرومینی از این دست، دهقانان، زنان، بیسوادان، محرومین از بهداشت و ... توصیه میکند که فعلاً محروم بمانند، تا ایشان مبارزه اش با رژیم سیاسی زمان خود، به سرانجام برسد.

"رژیم از تحولات معینی استفاده تبلیغاتی میکند!" مثلاً، این واقعیت که در ایران کارخانه و بزرگ راه و مترو ایجاد شده است، با مالاریا مبارزه شده است، و برنامه هایی برای "عمران" و "سوادآموزی" و "بهداشت" در سطحی به اجرا درآمده است، میتواند موجب سواستفاده تبلیغاتی رژیم سیاسی در این و آن مقطع قرار گیرد! بنابراین یا باید آنها را انکار کرد، یا توجیهی برای مخالف با آن، یافت.

انکار کردن، ممکن نیست. چرا که مردم چشم دارند و می بینند. بنابراین برای چنین اپوزیسیون های سیاسی، مقاومت و مخالفت منطقی ترین موضع است. اپوزیسیون هایی که منتقدین و ناراضیان یک سیستم سیاسی اند، بدون اینکه انتقاد و نارضایتی شان، علیرغم نیت قلبی پاک و انسانی شان، در بنیاد جوهر مترقی و پیشروی داشته باشد، مثل چپ سنتی در شرایط پیش از انقلاب ۵۷، و چپ سنتی در شرایط سرنگونی یا فروپاشی جمهوری اسلامی ایران.

طیفی که خود را روشنفکر و آگاه و پیشرو می نامد، خود آماده نیست و عقب است! بی جوابی، بن بست، و سرگیجه خود را به بهانه های مختلف لاپوشانی میکند. یکی بنام روشنفکر و فعال زنان، دیگری بنام فعال کارگری و سیاسی، و یکی هم بنام فعال حقوق "ملتهای" به حاشیه رانده شده،

تصور کنید نوجوان دختر یا پسری هستید، در پاکستان، ایران، فرانسه، عربستان، یا آذربایجان و چین و برمه. مشاهده تناقضاتی که پیرامونتان در خانواده و جامعه و مدرسه بعنوان "نرم" پذیرفته شده است، در ذهن پویا و جوانتان به دهها و دهها سوال و "چرا"، شکل میدهد. پیش داده های جامعه و خانواده، از خدا، تا قوانین مدنی و قوانین طبیعت و رسم و سنت و همه و همه باید مجدداً صحت خودشان را به شما ثابت کنند. در سیر جستجوی شما یکی از این تناقضات، مسئله نابرابری زن و مرد، چشم و ذهن جوانتان را بشدت آزار میدهد. چرا؟ من از برادرم چرا کمترم؟ چرا سهم خواهرم از زندگی از من کمتر است؟ در جستجوی یافتن پاسخ به این چرای عظیم اجتماعی، به سادگی حماقت رویکرد مذهبیون که "خدا خواسته است" را به سخره میگیرید.

بدنبال این سوال که: چرا کودک در جامعه ایران باید به جهانی که در آن زن از حق رای، هرچند بی محتوا و صوری، هرچند روی کاغذ، چشم باز کند. و ذهن پویا و جست جوگرش با تناقضات عصر حجر دست و پنجه نرم کند، و بیاموزد که زن در زمره کودکان و "مهجورین" است! و بیاموزد که از برادرس کمتر است و برادرس بیاموزد که برتر است؟ از مذهب فاصله میگیرید و به محیط های "روشنفکری" و "آگاه"، پا میگذارید. که ناگهان گزینه ای توسط کسانی که خود را روشنفکر و پیشروانان تغییر و "بهبود" می نامند، چون پتکی بر سر شما فرود میآید. که شما دختران و پسران جوان، هنوز برای قبول این که با هم برابرید، آماده نیستند! یا بهر دلیل هنوز وقت اش نیست! مسائل "مهمتری" در زندگی هست!

متوجه نیستید در مقابل حقیقت به این روشنی که زن و مرد موجودات برابری هستند، اعضا این طیف چه میگویند! کمی که به حرفها و خطابه ها و موعظه هایشان گوش دهید، متوجه زمزمه های آشنایی میشوید. از نوع همان نجوایی که مرتب توسط نسل قبلی که تسلیم شده بود، در گوش شما زمزمه میشود، که کمی صبر داشته باش، به موقع خود!

این مقدمه را اینجا داشته باشیم و به سراغ یکی از شخصیت های "فعال حقوق زنان"، خانم شهلا لاهیجی که "عمری در این راستا" کار کرده اند برویم.

در مصاحباتی که رادیو آلمان، بخش زبان فارسی، در مورد پنجاهمین سالگرد تصویب قانون حق رای زنان در ایران، تهیه کرده است، خانم لاهیجی، میگویند که:

"بله تکرار می‌کنم من با اعطای حق رای در سینی نقره‌ای از طرف سلطنت به مردم مخالف بودم."

"یعنی می‌خواهم بگویم برای این مسائل باید جامعه آماده باشد. جامعه‌ی امروز ما کاملاً برای پذیرفتن تمام این اصول آماده است اما آن موقع نبود."

"ما با این که خودمان انجام بدهیم مخالف نبودیم. من هم همان موقع دلم می‌خواست که ما شروع کنیم برای حق رای زنان فعالیت کنیم. ولی وقتی یکدفعه از بالا حق رای تحت یکسری اصلاحات و انقلاب سفید اعلام شد، برای من تعجب‌آور بود که آیا اصولاً در سیستم مشروطه کسی حق دارد که بدون موافقت مجلس، بدون طی مراحل لازم طی چنین اعطانامه‌ای برای مردم تعیین تکلیف کند؟ مشکل ما همین بود که همیشه داریم یعنی تکلیف مردم بخواهد از بالا روشن شود."

این تنها یکی از استدلال های از این نوع است. خواننده متوجه نمی شود که مشکل چی است؟ آیا حق رای زنان و به طریق اولی حق رای سیاهان "سطحی" است، به این خاطر که حق رای مردان و غیرسیاهان صوری و پوچ است؟ یعنی که چون "امتیازی" که جنس بالا دست و نژاد بالا دست دارد غیرقابل استفاده است، بنابراین جنس و نژاد فردوست بی جهت این امتیازات را طلب نکنند. و محرومین از حق معینی، اجازه بدهند وقتی که این "امتیازات" محتوای واقعی خود را پیدا کرد، و هنگامی که جنس و نژاد برتر به امتیاز واقعی رسید، آنگاه نوبت به فرودستان میرسد! بنظر خیلی ریاکارانه و موزیانه میرسد. این نمی تواند دلیل واقعی انتخاب امثال خانم لاهیجی در مخالفت با حق رای زنان باشد. دلایل دیگر را بشکافیم.

کمونیسم طبقه کارگر، از این اصلاحات، بعنوان داده های موجود جامعه سرمایه داری، برای پیشروی در تعرض به بنیادهای نظام، استفاده میکند. کمونیسمی که از تحولات و تغییرات در نظام سرمایه، سکویی برای پیشروی علیه استثمار، اعتراض به فقدان آزادی های سیاسی، حق تشکل و حق آزادی بیان و حق اعتصاب، فقدان تامین اجتماعی و برای دهها و دهها مطالبه رفاهی خود، استفاده میکند. بن بست امثال خانم لاهیجی، بن بست جنبشی است که جنگ بنیادینی با نظام سیاسی - اقتصادی حاکم ندارد. بخش معترض طبقه حاکم است. این ها منتقدین یک جنبش و از یک طبقه اند.

به روایت سیاسیونی چون خانم لاهیجی، در سال ۱۳۴۱، زنان ایران آماده نبودند و می بایست آنطور که در قانون اساسی مشروطه نوشته شده بود همچنان در ردیف کودکان و "محجورین" از حق رای، همان حق رای صوری، محروم بمانند. به طریق اولی دهقانان، هنوز آماده رها شدن از روابط عقب مانده و عشیره ای فتودالی را نداشتند، و می بایست در چنگال مناسبات ارباب و رعیتی گرفتار بمانند. طبق استدلال های خانم لاهیجی، بنام منافع "پائینی ها"، نمی بایست پنجاه سال پیش حق رای زنان، از بالا تصویب میشد. چرا که این امر، افشاکاری امثال خانم لاهیجی از رژیم شاه را با مشکل تبلیغاتی که "سواستفاده" رژیم از تصویب قانون حق رای زنان، مواجه میکرد.

واقعیت این است که اصلاحات ارضی و حق رای زنان از بالا، این جنبش و پلاتفرم سیاسی آن را خلع سلاح کرد. هنگامی که نهایت آرمان یک جنبش، که عبارت است از "اصلاحات در نظام سیاسی و اقتصادی" موجود، توسط بالا برآورده میشود، معلوم است آن جنبش خلع سلاح میشود و به کنج انتقادی میخزد. به کنجی میخزد که پیشتر توسط جنبش دیگری اشغال شده است. اعتراض به حق رای زنان و بی حجابی زنان، و اعتراض به کنده شدن دهقان از روستا، صاحب و رهبر داشت. مذهب و ارتجاع مذهبی، در این زمینه در ایران، تاریخی از رهبری چنین جنبش های ارتجاعی دارد.

اگر کمونیسیتی در آن مقطع اعلام میکرد که این قوانین و تغییرات و اصلاحات، قاعدتا باید بتواند راه پیشروی طبقه کارگر را، باز کند! چرا که طبقه کارگر از آزادیهای سیاسی و رفع تبعیض و نابرابری، بیش از همه سود میبرد و استفاده میکند، به او "ساواکی" میگفتند. همانگونه که امروز در ایران، گفتن این واقعیت که حاکمیت سرمایه و بورژوازی، در لباس آخوندی، موجب تکوین سرمایه شده است، و طبقه کارگر در دل آن هم از نظر کمی و هم کیفی، سطح سواد و آموزش، رشد کرده است، از جانب شخصیت های امروزی همان جنبش، به خاطر سواستفاده تبلیغاتی ولی فقیه، انکار میشود.

اصلاحات از بالا معنی دارد وقتی نیازی از پائین آن را می طلبد

اصلاحات از بالا را باید بعنوان یک رویداد ایژکتیو، مورد بررسی قرار داد و در هر لحظه معلوم کرد که این امر پیشروی جنبش سوسیالیستی و طبقه کارگر را تسهیل میکند یا نه؟ اما هنگامی که نقد به مدیریت بد بورژوازی است، و طرف جناح چپ و اپوزیسیون همان طبقه است، معلوم است با اصلاحات توسط خود بورژوازی خلع سلاح میشود. واقعیت این است که شاه به امثال خانم لاهیجی و جنبش ایشان "خیانت" کرده است. چرا که "از آنها جلو زده است". این را خانم لاهیجی با زبان خود اذعان میکند. پس خانم لاهیجی باید برود زیر عباي خمینی و مخالف حق رای زنان از آب درآید. شاه جلو زده است، نه به این خاطر که گویا ایشان معذرتا شخصیتی مترقی یا پیشرو بوده است. بلکه به این خاطر که زمین فعالیت و زیست سیاسی امثال خانم لاهیجی از سی - چهل سال پیش تا امروز، از اوضاع روز خود عقب بود و هست.

طبقه کارگر این اصلاحات و همه اصلاحاتی که راه پیشروی او را هم تسهیل میکند، بعنوان داده هایی مورد نیاز سرمایه، قبول میکند و برای پیشروی خود از آن استفاده میکند. نظام سرمایه داری در ایران، که ناکامی انقلاب مشروطه نتوانست از پائین آن را مستقر کند، از بالا مستقر

شد. خیلی پیش از رضا شاه و محمد رضا شاه جامعه ایران، از زاویه حتی نیاز خود بورژوازی، نیاز داشت که زنان به تولید کشیده شوند. با حجاب و فقدان حق رای، که نمی توان. رضا شاه و محمد رضا شاه که خود جنبش برای حق رای زنان را سرکوب کرده بودند، به مقتضاییت روزشان تن دارند و یکی حجاب را لغو کرد و دیگری حق رای زنان را قانونی کرد و اصلاحات ارضی کرد.

امری که از جانب بخش اعظم اپوزیسیون، چپ سنتی و راست جبهه ملی و ... مورد قبول قرار نگرفت. "حسرت" یک سرمایه داری که با پیروزی یک انقلاب بورژوازی یا دهقانی، برقرار شده باشد، این اپوزیسیون را در مخالفت با هیئت حاکمه وقت، و در مخالفت با نظام حاکم، طرفدار نوع "خوبی" از سرمایه داری کرد. نوع غیر وابسته و ملی و مذهبی آن!

برای کارگری که برای زندگی احتیاج به کار دارد، برای طبقه ای که تولید اجتماعی محصول کار اوست، برای کمونیست های که میدانند که بی حقوقی زن و مذهب و سنت و تبعیض و .. همه و همه ایزاری کناری در دست طبقه حاکم است برای کشیدن کار از گردنه بردگان مزدی، نحوه استقرار مناسبات سرمایه داری، تنها شرایط مبارزه و اعتراض را تغییر میدهد، نه جوهر آن را. اینکه مناسبات تولیدی از بالا تغییر کرده است یا نه، اینکه این یا آن اصلاحات از بالا صورت گرفته است یا از پائین، تفاوتی در ماهیت و جوهر نقد این طبقه، ایجاد نمی کند. از این رو است که در مقابل "اصلاحات"، توسط شاه نوکر امپریالیست صورت بگیرد یا توسط ولی فقیه مرتجع، قطب نمای حرکت رو به پیش او تغییر نمی کند.

فعالین اولین حزب کمونیست ایران و فرقه های دمکرات، که از جمله احزاب و سازمانهایی بودند که حق رای زنان و اصلاحات ارضی برنامه آنها بود و بخشا آنها را پیاده هم کرده بودند، توسط رضا شاه و محمد رضا شاه پیشتر سرکوب شده بودند. مخالفت با حجاب و حق رای زنان، از "ذهن پیشرو" هیچکدام از این دو شخصیت تراوش نکرده بود. نیازی بود که باید برای سودآوری سرمایه و پیشروی سرمایه به آن تن میداند. به همان شکلی که مرتجعی چون خمینی پس از نشستن بر مسند، با همه میلیتانیسی ارتجاعی علیه حق رای زنان، میفرماید که الان دیگر حق رای زنان قبول است! افکار خمینی و پهلوی ها بنود که این حق را لازم یا نالازم میدانست. نیاز و ضرورت روز جامعه، مقتضیات نظام و سیستم، و فشار جنبش های اجتماعی و طبقاتی بود. خود بورژوازی، یا بخش هایی از آن، برای پیشروی و کسب سود بیشتر در این و آن مقطع خواهان برچیده شدن این و آن مانع است. مثلا وقتی به نیروی کار از "خارج" نیاز دارد، بندهای پناهندگی را شل میکند، و هنگامی که کمتر نیاز دارد، آنها را سفت میکند. و نام آن را جنبش دفاع از حق بشر آن جمعیت معین میگذارد!

هنگامی که به نیروی کار بیشتر احتیاج دارد، طرفدار خروج زنان از خانه و "مشارکت" در تولید اجتماعی میشود. و هنگامی که بحران اقتصادی دارد، طرفدار باز پس فرستادن زنان به خانه میشود. و در این مورد هم انواع تبلیغات روحی و روانی، در مورد "خواص" شیرمادری و "سلامت" روحی کوکاتی که مادر بالای سرشان است، براه میاندازد. همه این رویدادها برای طبقه کارگر، شرایط متفاوتی است که باید در دل آن همیشه برای بهبود و پیشروی استفاده کنند. در حالی که انقلابیون و مبارزینی که جنگی با سرمایه درای و بورژوازی ندارند، همه یکی پس از دیگری خلع سلاح میشوند. و مثلا در ایران سی - چهل سال قبل ناچار میشوند دنبالچه جنبش خمینی شوند و امروز دنبالچه جنبش سبز و خانم مرکل، ناتو و دولت آمریکا!

از این طیف بیشتر بخوانید:

درباره مخالفت تاریخی جبهه ملی با حق رای زنان، میگویند که این حزب انقلاب سفید را دسیسه‌ای برای استمرار دیکتاتوری و وابستگی می‌دانستند، بنابراین مخالف آن بودند.

حزب توده ایران هم که از اولین گروه‌های پی‌گیر در جنبش حق رای زنان بود، در سال ۱۳۴۱ و با اجرایی شدن مفاد "انقلاب سفید" شاه، زنان به حق رای دست یافتند، حق رای را "عطیه‌ای شاهانه"

خواند و در مخالفت با آن اطلاعیه داد. و همه این احزاب و سازمانها با شخصیت هایشان در این جبهه به شاگردان و سربازان بی جیره و موجب خمینی تبدیل شدند.

کدام شرایط آماده نبود!

از آغاز انقلاب مشروطه، در دل آن و به موازات آن شروع تحركات سوسیالیستی در ایران و شکل گیری حزب کمونیست و اولین فرقه های دمکرات در ایران، مسئله حق رای زنان، برابری زن و مرد، مسئله برچیده شدن کامل فنودالیسم و حل مسئله ارضی در ایران، اوج گرفته بود. این جنبش ها توسط شاهان وقت، رضا شاه و محمد رضا پهلوی سرکوب شدند. خانم لاهیجی و "روشنفکرانی" چون ایشان، خفتگی خود را به پای فقدان بیداری در ایران آن روزها، میگذارند. این واقعیت ندارد.

به تاریخ معاصر ایران، پیش از کشف حجاب توسط رضا شاه، و پیش از تصویب قانون حق رای زنان و تقسیم ارضی توسط محمد رضا شاه، نگاه کنید. و از "ویکی پدیا" بخوانید.

جنبش زنان و مسئله کشف حجاب

در جریان تحولات سیاسی انقلاب مشروطه فعالیت بیرونی زنان بیشتر شد. زنان انجمن‌های خصوصی و سازمان‌های مخفی ایجاد کردند. در تظاهرات شرکت کردند، و برای مشروطیت هم به مبارزهای مسلحانه و هم اقدامات غیرمسلحانه پرداختند.

سرانجام در قانون اساسی مشروطه (۱۲۸۵) بسیاری از حقوق زنان نادیده گرفته شد (قوانین ازدواج، طلاق، سرپرستی فرزند و...) و زنان را درکنار مهجوران و مجرمان از حق رای محروم کرده بود.

۱۵ مهرماه ۱۲۸۵ شمسی زمانی که اولین مجلس شورای ملی، قانون انتخابات را تصویب و زنان را در کنار محجوران از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن محروم کرد، مبارزات زنان برای به دست آوردن این حق آغاز شد.

جمعیت نسوان وطن‌خواه (۱۳۰۱-۱۳۱۲) یکی از سازمان‌های رادیکال شناخته شدهٔ زنان در تهران بود که در سال ۱۳۰۱ توسط تعدادی از زنان روشنفکر ایرانی، تشکیل شد. این سازمان نشریهٔ نسوان وطنخواه را منتشر می‌کرد و فعالیت‌هایی مانند برگزاری کلاس‌های تحصیلی دختران و اکابر، تأسیس بیمارستان برای زنان فقیر، برگزاری جلسات سخنرانی و راهپیمایی داشت. هدف جمعیت نسوان وطنخواه ترویج حقوق زنان، بهبود شرایط دختران و آموزش آنها، تحصیل زنان بزرگسال، حمایت از دختران بی‌سرپرست، تأسیس بیمارستان برای زنان فقیر، و رفع حجاب، بود. نشریهٔ نسوان وطنخواه، مطالبی از جمله دربارهٔ خطرهای ازدواج زود هنگام دختران، آموزش زنان، اصلاحات اجتماعی و ادبیات منتشر میکرد. این جمعیت میزبان دومین کنگره نسوان شرق در سال ۱۳۱۱ در ایران بود.

حزب کمونیست ایران اعضای زن خود را تشویق می‌کرد در فعالیت‌های جمعیت نسوان وطنخواه شرکت کنند. اما آثانی که فعالیت‌های این جمعیت را به قدر کافی رادیکال نیافتند جدا شده و در سال ۱۹۲۳ میلادی (برابر با ۱۳۰۱ یا ۱۳۰۲ خورشیدی) انجمن بیداری زنان را تشکیل دادند. این سازمان در طول سه سال فعالیت خود به برگزاری کلاس‌های اکابر (آموزش بزرگسالان)،

اجرای تئاتر و برپایی مراسم روز جهانی زن (هشت مارس) پرداخت. سازمان بیداری زنان در دورهٔ سرکوب نشریات و احزاب کشور توسط رضاشاه بسته شد. جمعیت نسوان وطن خواه، آخرین انجمن زنان بود که در دورهٔ سرکوب نشریات و احزاب کشور بدست رضاشاه، در سال ۱۳۱۲ بسته شد.

کشف حجاب توسط رضا شاه، در روز ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴، به اجرا درآمد.

جنبش زنان و مسئله حق رای؛ جنبش دهقانی و مسئله تقسیم اراضی

سال ۱۳۲۵ دولت فرقه دموکرات در آذربایجان که گرایش کمونیستی داشت، حق رای زنان و اصلاحات ارضی از جمله مهمترین خواسته‌های آن بود. این دولت برای اولین بار در ایران حق رای زنان را در جغرافیای تحت حاکمیت اش قانونی کرد، و تقسیم ارضی میان دهقانان را آغاز کرد. سال ۱۳۲۶ حزب توده که ۱۰ کرسی در مجلس داشت، لایحه‌ای جداگانه برای حق رای زنان تهیه کرد که هیچیک از نمایندگان دیگر حاضر به امضای آن نشدند و این لایحه نیز مسکوت ماند. یک سال بعد، حکومت محمدرضا شاه، فعالیت حزب توده را غیر قانونی کرد.

سال ۱۳۴۱ محمد رضا شاه، حق رای زنان و تقسیم ارضی را قانونی کرد و به اجرا درآورد. به گواهی تاریخ، مستقل از خصلت دیکتاتوری حکومت پهلوی در ایران، هرگز نه رضا شاه و نه فرزند او محمد رضا شاه، در زمره مصلحین اجتماعی، شخصیت های مترقی زمان خود نبودند. همانطور که خمینی و جریان اسلامی طرفدار مستضعفین و عدالت نبود.

این دو خود از بزرگترین زمین داران، سرکوب گران جنبش های دهقانی و جنبش زنان بودند. به مصاحبه اوریانافالاچی، روزنامه نگار ایتالیایی، با محمد رضا شاه، مراجعه کنید، تا عقب ماندگی و پوسیدگی فکری شخص اول کشور در مقطع حق رای زنان، را ببینید. این هردو به مقتضیات روز سرمایه در ایران، برای پیشروی و سودآوری بیشتر، تمکین کردند و پس از سرکوب جنبش های اجتماعی علیه فنودالیسم و برای حق رای زنان، خود از بالا آن را حل کردند.

داعیه های امثال خانم لاهیجی، در مورد اینکه اعتراض ایشان با اعتراض اسلامیون متفاوت بود، تفاوتی در عملکرد ایشان ایجاد نمی کند. جنبشی ارتجاعی فی الحال در حاشیه محکم تر از خانم لاهیجی مخالف حق رای زنان و مخالف برچیده شدن نظام ارباب و رعیتی بود. جنبشی ارتجاعی که رهبران خود را داشت. رفتن امثال خانم لاهیجی زیر عبال ارتجاع اسلامی، با همه خوش نیتی و خوش قلبی، ناشی از موقعیت منززل، فرصت طلب و معامله گر خرده بورژوازی است که خود، بنا به مکان اقتصادیش، قادر به رهبری هیچ جنبش اعتراضی نیست. چرا که راه حل مستقل سیاسی - اقتصادی ندارد. منتقد نظام سرمایه است، از زاویه دکاندار شکاکی که از کسب و کار کم رونق اش شاکی است. میتوان وقایع آن روزها، سی - چهل سال پیش را به امروز آورد و مشاهده کرد که این طیف امروز چگونه در نقد مدیریت بد نظام در جمهوری اسلامی، چاره ای جز خزیدن به زیر بیرق امروز موسوی و رهنورد و ناتو و خاتم مرکل، و فردا احمدی نژاد، ندارند.

شرط آموختن از آن گذشته، کنار زدن توجیهات و بهانه های سطحی، جلوگیری از سواستفاده از احساس استیصال همگانی، و ممانعت در مقابل مخدوش کردن مرزهای طبقاتی در نقد، و صف بندی های سیاسی - اجتماعی است. جنبش خانم لاهیجی آن روزها، عمیقا، چه میخواست؟ جز قطع بند وابستگی و رفتن بطرف سرمایه داری ملی و غیروابسته! جنبشی که امروز همان را میخواهد، اما این بار نوع "مترقی" سرمایه داری که به همت ناتو و رژیم چینج ناتویی صورت بگیرد.



اوریانا فالاجی: هنوز یک لبخند در صورت شما از یک شهاب در آسمان نایاب‌تر است. آیا شما هیچ وقت می خندید اعلیحضرتا؟

محمدرضا پهلوی: فقط وقتی که موضوع خنده داری اتفاق بیفتد. اما این موضوع باید خیلی خنده دار باشد که غالباً اتفاق نمی افتد. نه، من از آن آدمهایی نیستم که به هر موضوع احمقانه ای بخندم. اما شما باید درک کنید که زندگی من همیشه یک زندگی سخت و دشوار و خسته آور بوده است. فقط دوازده سال اول سلطنت مرا تصور کنید که مجبور بودم چکارکنم، و تازه من به رنج‌های شخصی خودم کاری ندارم، من به رنج‌هایم در نقش یک شاه اشاره می‌کنم. البته من نمیتوانم خودم را از شاه جدا کنم. پیش از مثل یک «مرد «بودن، من یک شاهم. شاهی که سرنوشتش باتمام رساندن ماموریتش است. بقیه اهمیتی ندارد.

فالاجی: **خدای من، این باید شما را بسیار آزار دهد! منظورم اینست که بودن در نقش یک شاه به جای یک انسان شما را تنها و بی کس می کند.**

پهلوی: من این مساله را نفی نمیکنم که بی کس هستم. یک شاه وقتی برای کارهایی که انجام می دهد و چیزهایی که می‌گوید مجبور است که به کسی اعتماد نکند، به ناچار تنها خواهد شد. ولی من کاملاً تنها نیستم، چون من به وسیله ی نیروی دیگری همراهی می‌شوم که دیگران آن را حس نمیکنند. همان نیروی مرموز در من، و من همچنین پیامهایی نیز دریافت می‌کنم. پیام‌های مذهبی و من خیلی خیلی مذهبی هستم و من به خدا ایمان دارم و همیشه هم گفته‌ام که اگر خدا نبود، ما مجبور بودیم که اور خلق می کردیم! آه من واقعا برای بیچاره‌هایی که به خدا ایمان ندارند، متأسفم. شما نمی توانید بدون خدا زندگی کنید. من باخدا از زمانی که خدا آن رویاها را به من داد...

فالاجی: **رویا؟ اعلیحضرتا؟**

پهلوی: آری رویاها!

فالاجی: **از چه، از کجا؟**

پهلوی: از امامان. آه من متأسفم که شما در باره ی آن چیزی نمی دانید. هرکس می داند که من رویاهایی داشته ام. من حتی آن را در «توبیوگرافی «(خود نوشته ام. وقتی بچه بودم دو تا رویا داشتم. دیگری زمانی که شش ساله بودم. اولین بار من امامان علی را دیدم. «علی «که طبق مذهب ما، غایب شد تا روزی برگردد تا دنیا را نجات دهد؟؟؟ یک پیش آمدی برای من اتفاق افتاد. از روی سنگی زمین خوردم و او نجاتم داد. او خودش را بین من و سنگ قرار داد. من می دانم، برای این که من او را دیدم. شخصی که با من بود او را ندید و هیچکس دیگر هم او را ندید به جز من، برای این که ... آه، من می ترسم که شما حرفهای مرا نفهمید.

فالاجی: **و حقیقتا هم نمیفهمم اعلیحضرتا! من حرفهای شمار اصلاً نمیفهمم. ما شروع بسیارخوبی داشتیم و حالا... این موضوع رویاها ... این برای من روشن نیست، همین.**

پهلوی: برای اینکه شما ایمان ندارید. شما به خدا ایمان ندارید، شما به من هم ایمان ندارید. خیلی از مردم به آن عقیده ندارند. حتی پدرم هم آن را قبول نداشت. او هیچوقت آن را قبول نکرد. او همیشه در این مورد می خندید. به هر حال خیلی از مردم- اگرچه محترم‌مانه – از من سوال می کردند که آیا مطمئن هستم که آنها وهم وخیال نبوده است. جواب من خیر است. خیر، برای این که من به خدا ایمان دارم. به این حقیقت که من به وسیله ی خدا انتخاب شده که یک ماموریتی را به پایان برسانم. رویاهای من معجزه‌هایی بوده‌اند که کشور را نجات داده‌اند. دوران سلطنت من کشور را نجات بخشیده و این به خاطر این بوده که خداوند در کنارم بوده. مقصودم اینست که این عادلانه نیست که اعتبار تمام کارهایی را که برای ایران کرده‌ام به خودم نسبت دهم. در حقیقت می توانستم این کار را بکنم. ولی نخواستم. برای این که می دانستم که کس دیگری

با محمد رضا شاه پهلوی

در باره خدا. شاه و زنان

بخشی از گفتگوهای اوریانا فالاجی - ۱۳۵۲



پشتیبان من است و او خدا بود و. منظورم را می فهمید؟

فالاجی: **نه اعلیحضرتا! زیرا ... خوب، ایا شما این رویاها را فقط در ایام کودکی داشته‌اید، یا وقتی که بزرگ هم شدید، برایتان روی داده؟**

پهلوی: همانطور که قبلاً گفتم فقط در زمان کودکی، هرگز آنها را در زمان دیگری نداشته ام، فقط خواب دیده‌ایم. با فاصله‌های یک یا دو سال یا حتی هر هفت هشت سال. برای مثال من یک مرتبه در ظرف پانزده سال دو خواب دیدم.

فالاجی: **چه نوع خواب‌هایی؟ اعلیحضرتا!**

پهلوی: خواب‌های مذهبی، بر پایه ی تصورم و خوابهایی که من میدیدم مربوط به این بود که در دو یا سه ماه آینده چه اتفاقی خواهد افتاد. من نمیتوانم به شما بگویم که این خوابها در چه موردی بودند. آنها لزوما چیزهایی نبودند که به شخص من مربوط شوند. آنها در مورد مسایل داخلی کشورم بودند و بنابراین باید محرمانه باقی بمانند. شاید اگر من به جای لغت «خواب «(احساس قبل از وقوع «را به کار ببرم. شما حرف مرا بهتر درک کنید. من به این نوع احساسها عقیده دارم. من این نوع احساسها را مرتباً دارم، مانند غرایزم ؛ قوی و بدون اراده. حتی روزی که به من از فاصله دومتري تیراندازی کردند، این غریزه‌ام بود که نجاتم داد. برای این که بدون اراده وقتی قاتل قصد داشت تیرش را خلی کند، من کاری کردم که در بوکس به نام «رقص سایه «معروف است و در کمتر از یک ثانیه قبل از اینکه او قلب مرا نشانه کند، من جا خالی دادم و گلوله به شانهام خورد. یک معجزه، من همچنین به معجزات نیز معتقدم. وقتی که شما فکرش را می کنید که من پنج بار مورد اصابت گلوله واقع شده‌ام ؛ یک بار روی صورتم، یک بار در شاناه ام، یک بار در سرم، دو تا در بدنم و آخرین گلوله که به واسطه گیر کردن ماشه از لوله تفنگ خارج نشد... شما باید به معجزات ایمان داشته باشید. من تا به حال مقدار زیادی حوادث هوای داشته‌ایم و از همه ی آنها بدون صدمه ای بیرون آمده ام. شکر معجزات را که خواست خدا و امامان است. من قیافه شمار کم باور می بینم.

فالاجی: **بیشتر از کم باور. من قاطی کرده ام. من قاطی کرده ام، اعلیحضرتا برای این که ... خوب برای این که من خودم را با کسی در حال صحبت می بینم که پیش بینی نمی‌کردم. من هیچ چیز در مورد این معجزات نمی دانستم. این رویاها و ... من به این قصد به این جا آمده بودم که در باره نفت، در باره ی ایران، در باره ی خود شما ... حتی راجع به ازدواج‌هایتان، طلاق‌هایتان و ... صحبت کنم. به هر حال، موضع را عوض نکنیم در مورد طلاق‌هایتان – آنها می بایست خیلی دراماتیک**

باشند. این طور نیست؟ اعلیحضرتا!

پهلوی: گفتن این موضوع آسان نیست، برای این که زندگانیم به طرف سرنوشت پیش می رود و وقتی که احساسهای شخصی خودم باید که رنج می کشیدند، من خودم را با این خیال آرام کرده‌ایم که این دردها دست تقدیر بوده است. شما نمی توانید در مقابل سرنوشت بشورید، وقتی که شما موریتی را برای تمام کردن دارید و برای یک شاه احساسهای خصوصی به حساب نمی‌آید. یک شاه هیچوقت برای خودش گریه نمی کند. او این حق را ندارد. یک شاه اول از همه یعنی وظیفه شناس و من همیشه این حس وظیفه شناسی را قویا در خود داشته ام. برای مثل وقتی پدرم به من گفت: «تو باید با پرنس فوزیه مصر ازدواج کنی «(من حتی فکر این را هم که اعتراض کنم، درسر نداشتم و یا بگویم من او را نمی شناسم. من فوراً موافقت کردم، چون که وظیفه‌ام این بود که فوراً موافقت کنم. یک نفر یا شاه هست یا نیست. اگر شخصی شاه باشد، باید کلیه مسئولیتها و وظایف یک شاه را تحمل کند و آن را در مقابل سختی‌های عادی ترک نکند.

فالاجی: **اجازه دهید مورد پرنس فوزیه را رها کنیم و به سراغ پرنس ثریا برویم. شما خودتان او را به عنوان همسر انتخاب کردید، بنابراین آیا طلاق وی شما را ناراحت نکرد؟**

پهلوی: خوب... بله ... برای مدتی بله. من واقعا میتوانم بگویم که برای مدتی از دوران عمرم این حادث بسیار غمناک و نارحت کننده بود. اما دلیل این طلاق به زودی بر این ناراحتی چیره شد و من از خودم این سوال را کردم که: من برای کشورم چکار باید بکنم؟ جواب یافتن همسری بود که بتوانم با او سر نوشتم را مشترک کنم و از او در مورد وارث تارج و تخت نظر بخواهم. به عبارت دیگر، احساسات من هر گز روی موضوعات خصوصی متمرکز نمی شوند. بلکه روی وظیفه‌های سلطنتی. من همیشه خودم را جوری بار آورده‌ام که با خودم و مسایل خودم مشغول و مربوط نشوم، بلکه با کشورم و تخت و تاجم مربوط باشم. اما اجازه دهید در مورد این جور چیزها از قبیل طلاق‌هاایم و از این قبیل صحبت نکنیم. من بالاتر و خیلی بالاتر از این مسایل هستم.

فالاجی: **طبیعتا اعلیحضرتا! اما یک چیز هست که من باید سوال کنم تا درمورد روشن شدن مساله کمکم کند. اعلیحضرتا! آیا این صحیح است که شما یک زن دیگر گرفته‌اید؟ از موقعی که مطبوعات آلمانی اخبار ...**

پهلوی: تهمت و افترا، نه اخبار. زیرا که این خیر به وسیله ی ژآنس خیری فرانسه بعد از آن که در روزنامه فلسطینی «المهار «برای دلایل واضحی انتشار یافت، شایع شد. یک تهمت احمقانه، پست و نفرت‌انگیز! من فقط به شما بگویم که عکس زنی که به عنوان زن چهارم من فرض شده است، عکسی است از خواهرزاده ی من، دختر خواهر دوقلوی من. خواهر زاده ی من که در ضمن ازدواج هم کرده و یک بچه هم دارد. بله، بعضی از مطبوعات برای بی اعتبار کردن من خیلی کارها میکنند. اینها به وسیله آدمهای بی دقت و بد اخلاق اداره می شود. اما آنها چگونه می توانند بگویند که من – من که خواستار قانونی هستم که بیش از یک زن داشتن را ممنوع می کند- دوباره ازدواج کرده و آن هم پنهانی؟ این غیر قابل تصور است. این غیر قاب تحمل است، این شرم آور است!

فالاجی: **اعلیحضرتا! اما شما یک مسلمان هستید. مذهب شما این اجازه را به شما می دهد که بدون طلاق دادن فرح دیبا می توانید زن دیگری اختیار کنید.**

۵

پهلوی: بله البته. بنا بر مذهب من میتوانم چنین کاری کنم،تا وقتی که ملکه اجازه دهد. در حقیقت حالتهایی هست که کسی مجبور است رضایت دهد... مثلا حالتی که یک زن مریض باشد یا اینکه وظایف زنانه‌اش را به خوبی انجام ندهد، بدین وسیله برای شوهرش نارضایتی به وجود آورد... روی هم رفته شما باید خیلی ساده باشید اگر فکر کنید که یک شوهر یک چنین چیزی را تحمل کند.

فالاجی: **در جامعه شما اگر یک چنین حالتی پیش بیاید، آیا مرد یک زن دیگر نمی گیرد یا بیش از یکی؟**

پهلوی: خوب در جامعه ی ما یک مرد میتواند یک زن دیگر اختیار کند، تا آن جا که زن اول موافقت کند و دادگاه هم تصویب کند. به غیر از این دوشرط که من قانونم را بر اساس آن گذاشته ام، ازدواج جدید ممکن نخواهد بود. بنابراین من، خود من، با محرمانه ازدواج کردن باید قانون را شکسته باشم! و با چه کسی؟ با خواهر زاده ام، دختر خواهر من. گوش کن. من نمی خواهم در مورد چیزی این چنین پست و بی ارزش بحث بیشتری بکنم من حتی صحبت در باره آن را برای یک دقیقه دیگر هم تحمل نمیکنم.

فالاجی: **بسیار خوب. اجازه بدهید در مورد آن بیشتر صحبت نکنیم. اجازه دهید بگویم شما منکر همه چیز می شویداعلیحضرتا! و ...**

پهلوی: من هیچ چیز ی را انکار نمیکنم. من حتی زحمت انکار آن را به خودم نمی دهم. حتی من نمی خواهم انکاری بنویسم.

فالاجی: **چگونه می شود؟ اگر شما آن را رد نکنید، مردم خواهند گفت که ازدواج صورت گرفته است.**

پهلوی: من در حال حاضر به سفارت خانه‌هایم گفته‌ایم که انکارنامه‌ای پخش کنند!

فالاجی: **و هیچکس آن را باور نکرد. انکارنامه باید از طرف خود شما باشد اعلیحضرتا!**

پهلوی: اما عمل انکار کردن مرا پست و کم ارزش می کند، مرا می رنجاند، برای این که موضوع هیچ اهمیتی برای من ندارد. آیا به نظر شما درست می رسد که پادشاهی مثل من، پادشاهی با مشکلات من، خودش با رد کردن ازدواج با خواهر زاده‌اش کم ارزش کند؟ نفرت انگیز است. نفرت انگیز است! آیا به نظر شما درست می‌آید که یک شاه، امپراتور ایران، وقت خودش را با صحبت کردن در باره ی این مسایل به هدر دهد؟ صحبت کردن راجع به همسرها، راجع به زنان؟

فالاجی: **خیلی عجیب است، اعلیحضرتا! اگر تا به حال شاهی بوده که صحبت‌هایش راجع به زنان بوده، شما بوده‌اید. و هم اکنون من در این تردید می‌کنم که حتی زن در زندگی شما به حساب آمده باشد!**

پهلوی: این جا من متأسفانه باید عرض کنم که شما یک برداشت کاملاً صحیح داشته‌اید. زیرا چیزهایی که در زندگی من به حساب می‌آیند، چیزهایی که در زندگی من نقش داشته‌اند، چیزهایی کاملاً متفاوتی بوده‌اند. مطمئناً اینها ازدواجهای من نبوده‌اند. زنها، می دانید ... ببینید! اجازه دهید آن را به این گونه بیان کنیم. من آنها را ناچیز نمی‌شمارم. آنها بیش از هر کس دیگر از انقلاب من بهره برده‌اند. من مصرانه جنگیده‌ام تا آنها حقوق و مسئولیت‌های مساوی داشته باشند. من حتی آنها را در لشکر هم هم گذاشته‌ام. جایی که آنها برای شش ماه آموزش نظامی می بینند و سپس برای مبارزه با بی سوادی به روستاها فرستاده می شوند و در ضمن فراموش نکنیم که من پسر پدری هستم که کشف حجاب کرد. اما اگر بگویم به وسیله ی یکی از آنها تحت تاثیر واقع شده باشم صادق نبوده‌ام. هیچکس نمیتواند در من اثر کند، هیچکس، زنان فقط زیبایی‌شان و جذابیتشان و نگاهداشتن زنانگی‌شان در زندگی مرد مهم هستند... این موضوع «فمینیسم «(برای مثال، این فمینیست‌ها چه می‌خواهند؟ شماها چه می‌خواهید؟ شماها می‌گویید برابری؟ ←

طبقه کارگر بارکش. ارا به ی انقلاب یا رهبر آن!

مظفر محمدی



زیر تیتراهای بحث:

- انقلاب 57 ایران
- انقلابات خاورمیانه و شمال آفریقا
- امپریالیسم؛ بورژوازی بین المللی و انقلابات اخیر
- انقلاب دوم، سوم... ده ها سوال و جواب
- انقلاب دزدیده شده
- انقلاب دمکراتیک، انقلاب مرحله ای
- انقلاب بیوقفه، انقلاب کارگری
- جنبشهای بورژوا اسلامی قدرت می گیرند، طبقه کارگر، نه!
- آموزشهای مارکس

انقلاب ۵۷ ایران

سه دهه پس از تجربه انقلاب 1357 (1979) ایران، در انقلابات دوره اخیر خاورمیانه و شاخ آفریقا هنوز درب بر همان پاشنه می چرخد. در همه این تحولات، انقلابات ضد دیکتاتوری با شرکت کارگران، توده های مردم محروم، خرده بورژوازی و جناح هایی از بورژوازی بزرگ و متوسط و خرد و ریز و روشنفکرانشان تحت نام انقلاب توده ای و از پایین صورت گرفته اند. در انقلاب 57، طبقه کارگر در جبهه ای اعلام نشده و همه با هم، از چپ و راست جامعه و بخشهای ناراضی بورژوازی، انقلاب ضد امپریالیستی و ضد "سرمایه داری وابسته" و ضد دیکتاتوری شاه و برای "استقلال" و آزادی و "رشد سرمایه ی ملی" ادغام شد. دیکتاتوری شاه تحت نام "سگ زنجیری آمریکا" بزرگ کشیده شد و قدرت بدست بخش دیگری از بورژوازی که کل ماشین دولتی رژیم شاه را دست نخورده تحویل گرفت، افتاد. نظام سرمایه داری این بار تحت نام "استقلال"، "افتخار ملی" و "عدم وابستگی" ابقا گردید.

احزاب چپ و راست بورژوایی از حزب توده و اکثریت و بورژوازی لیبرال و جبهه ملی و غیره زیر پرچم رژیم بورژوایی حاکم جدید تحت نام "ملی"، "مترقی" و "ضد امپریالیست"، صف کشیدند و سازماندهی سیاسی، اقتصادی، نظامی و امنیتی اش را بر عهده گرفتند.

ضد انقلاب جدید، دیکتاتوری بورژوایی اش با ترکیبی از قوانین اسلامی، ابتدا با سرکوب طبقه کارگر و انحلال شوراهای کارگری برقرار کرد، امنیت سرمایه و سود آوری اش را تضمین نمود و سپس بدون وقفه، سراغ دیگر مخالفین و انقلابیون متوهم و حتی آن بخشی که تا کنون در خدمت استقرارش قرار گرفته بودند، رفت و قتل عامشان کرد.

بیش از سه دهه از عمر بورژوازی حاکم جدید می گذرد و جمهوری اسلامی با وجود بحرانهای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و حکومتی و تناقضات و تضادهایش با طبقه کارگر و توده های زحمتکش

آفریقا نگاه کنیم، این سناریو با هر تفاوتی، اما باز بهمان شیوه تکرار می شود. خصلت دمکراتیک و ضد استبدادی انقلابات این دوره تحت نام "بهار عربی" بار دیگر طبقه کارگر را در جبهه طبقات غیر پرولتری قرار داده و ادغام کرده است. انقلابات مصر و تونس و تب انقلاب در کشورهای دیگر منطقه با هر خصوصیت و ویژگی که هر کدام دارند، این روند را نشان می دهند.

خیزشهای کشورهای عربی در سال 2011 بویژه انقلاب تونس که انتظار می رفت تاثیر وسیعتری از سرنگونی بن علی بر سراسر جهان عرب بگذارد، چیزی بیش از نظم سیاسی صرف را به چالش بکشد، از یک انقلاب سیاسی به یک انقلاب اجتماعی سوق پیدا کند، نئولیبرالیسم و نظم اقتصادی را به چالش بکشد و نقطه تمایزی را با جنبشهای دمکراتیک دیگر در چند سال اخیر بنیان نهد... اما در ادامه و در عمل دیدیم که جنبشهایی با این سطح از گستردگی و قدرت که طبقه کارگر در آن مشارکت دارد، کل نظام سرمایه داری و ماشین دولتی اش را نشانه نگرفت و سرنگونی کل بورژوازی را هدف قرار نداده است مبارک و بن علی پایین کشیده شدند. اما نظام سرمایه داری با همه ماشین دولتی و سازمان اقتصادی و سازمان سیاسی جدیدش پابرجا ماند. در این انقلابات، طبقه کارگر و هیچ یک از سازمانهای انقلابی که می توانست جنبش را فراتر از محدوده های دمکراسی بورژوایی و به سمت تحول اجتماعی واقعی ببرد، بدیل روشنی پیش نگذاشتند. جنبش ضد سرمایه داری کارگران به مطالبات دمکراسی خواهانه بورژوایی برای آزادیهای محدود و توهم رفاه، محدود گردید.

چپ ترین سازمانهای موجود بویژه در تونس مهمترین معضل راه، تعداد اندک خانواده های سرمایه دار و شرکت های چندملیتی که گویا اقتصاد کشور را کنترل می کنند، معرفی کرده و راه حل مشکلات حاد توده های کارگران و فقیران تونس راه گرفتن داراییهای آنها و سپردن آن بدست جناح دیگر بورژوازی و دولت جدید می داند. در حالی که تجارب قرن اخیر بروشنی نشان داده است، مادام که نظام سرمایه داری، بر پایه مالکیت خصوصی ابزار تولید، دست نخورده باقی بماند، هیچ یک از مشکلات فقر، بیکاری و سرکوب پیش روی طبقه کارگر در هر نقطه جهان و از جمله در تونس و مصر نمی تواند حل شود.

اکنون و پس از انقلابات اخیر، بار دیگر در این بخش از جهان در تونس و مصر، ده ها هزار نفر از کارگران و مردم محروم و جوانان انقلابی، برکات «دموکراسی» سرمایه داری را می بینند. در سایر کشورهای منطقه هم شاهد روندی مشابه و چه بسا عقب تر هستیم. عقب تر بلحاظ نقش بورژوازی بین المللی در این انقلابات.

امپریالیسم، بورژوازی بین المللی و انقلابات اخیر

بورژوازی غرب و آمریکا، وظیفه تاریخی شان را که کنترل و مهار انقلابات و نگه داشتنشان در محدوده مخالفت با دیکتاتوری و استبداد که خود بانی آن بوده و هستند، در تحولات خاورمیانه و شمال آفریقا هم بخوبی انجام داده اند. مبارک بزرگترین متحد آمریکا در خاورمیانه بود. اما در مقابل انقلاب، مبارک و بن علی باید قربانی می شدند و این به عنوان پیروزی انقلاب به مردم حقیقت میگشت تا جدال و جنگ سیاسی با دیکتاتورحاکم به جنگ طبقاتی علیه کل نظام سرمایه داری و استثمار و رهایی طبقه کارگر در مصر و تونس منجر نشود. و در این کار موفق شدند. در مصر وقتی ارتش قدرت را بدست گرفت جشن بورژوازی غرب بود.

بورژوازی غرب و آمریکا اساسا با هر انقلاب از پایین مخالفند و تا آنجا که بتوانند آن را از بالا هدایت و مهندسی می کنند. مانند انقلاب ایران و سرکار آردن خمینی، فرستادن مبارک و آردن ارتش، کنار نهادن بن علی و آردن المرزوقی... در غیر این صورت، سعی می کنند با دخالت نظامی و مستقما آن را منحرف سازند. مانند کاری است که در لیبی کردند، در سوریه دست اندرکارش هستند و در یمن و بحرین و غیره با تزریق میلیاردی دلار و ارسال اسلحه خفه اش می کنند.



آه البته من نمی خواهم گستاخ به نظر بیایم، اما ببخشید از اینکه این حرف را می زنم - اما نه از لحاظ لیاقت و توانایی.

فالاچی: این طور نیست اعلیحضرتا؟

پهلوی: نه، شما هر گز یک میکل آنژ یا یک باخ نداشته اید. شما حتی یک سرآشپز معروف هم نداشته اید و اما اگر شما در مورد موقعیت با من صحبت کنید، تمام چیزی که من میتوانم بگویم اینست که آیا شما شوخی تان گرفته؟ آیا شما تا به حال کمبود موقعیت داشته اید که به تاریخ یک آشپز ماهر و مشهور تحویل دهید؟ شما تا به حال هیچ چیز بزرگ و جالب نیافریده اید، هیچ چیز! به من بگویید شما در حین مصاحبه تان به چند زن که قادر به حکومت باشند برخورد اید؟

فالاچی: حداقل دوتا اعلیحضرتا! گلدامایر و ایندیراگانندی.

پهلوی: چه کسی می داند؟ تمام چیزی که من میتوانم بگویم اینست که زنان وقتی حکومت میکنند از مردان بسیار خشن تر و سخت گیرترند و بسیار بی رحم تر. بسیار از مردان نشنه خون هستند. من حقیقت ها را ذکر میکنم، نه عقاید را. شماها وقتی که قدرت دارید بدون وجدان هستید. کارترین دومدیسینز را به خاطر بیابورید، کاترین روسیه، الیزابت اول انگلستان را، لازم به یاد آوری لوکرس بوژیای شما نیست. با آن زندانها و عشقهای پنهانی اش، شماها دسیسه کارید، شماها شرورید، همه ی شما.

فالاچی: من متعجب شدم، اعلیحضرتا! برای این که شما باید که میگویید قبل از این که ولیعهد به سن قانونی برسد، ملکه فرح دیبا باید نیابت سلطنت را قبول کند.

پهلوی: هوم ... خوب ... بله، اگر پسر من قبل از رسیدن به سن قانونی شاه شود، ملکه فرح دیبا نایب السلطنه می شود. اما در ضمن در یک چنین موقعیتی هیات مشاورانی خواهد بود که ملکه باید با آنان مشورت کند. در حالی که من الزامی ندارم که با کسی مشورت کنم و با کسی هم مشورت نمیکنم. تفاوت را حس می کنید؟

فالاچی: آن را حس میکنم، اما در حقیقت به این صورت باقی می ماند که همسر شما نایب السلطنه است و اگر شما این تصمیم را بگیریید، این بدان معنی است که شما قدرت حکومت را در وی میبینید.

پهلوی: هوم ... در هر حال، این چیزی است که من در موقع تصمیم گیری فکر میکردم، و ... ما در این جا برای صحبت کردن راجع به این موضوع نشستهایم، این طور نیست؟

فالاچی: مسلما خیر ...

منبع سایت شبکه زنان
www.kvinnonet.org/essays/
FA0116.html



با تعابیر ناگفته و تفاوت ناشنیده وارد انقلاب می شویم. با نفی دیکتاتوری باز همه باهم از آن پیروز در می آییم و در انتخابات و دیگر پروسه کار توافق شده، طرفی پیروز و بخشی شکست می خورد. مرز انقلاب و ضد انقلاب را در این پروسه از کجا میتوان فهمید؟ از تقلب در انتخابات؟ که ظاهراً تقلبی هم صورت نگرفته است. در یک انقلاب همه با هم و بدون صف مستقل طبقه کارگر و با استفاده از روشهای بورژوازی کسب قدرت، انتخابات پارلمان و رییس جمهوری و ... نتیجه ای بهتر از این نمیتواند حاصل شود. و این را با شعار انقلاب و ضد انقلاب و انقلاب دزدیده شد نمیتوان توضیح داد. انقلاب با سرنگونی دیکتاتورهای پیروز اعلام شد. دو سال پس از این پیروزی، بخشی از نیروهای انقلاب علیه شرکای قدیم و حکام جدید شوریده اند و باز شعار استعفا بده و مرسی و المرزوقی باید برود سر داده اند؟ این به خودی خود درست و قابل حمایت و احترام است. اما این هنوز چیزی را روشن نمی کند.

می گویند اسلامگراها در مصر از قدرت استفاده کرده و قوانین اسلامی و شریعت را وارد قانون اساسی و رابطه زن و مرد کرده اند، می گویند، در مصر و تونس بیکاری و فقر ادامه دارد... میگویند استبداد دوباره برقرار شده است... میگویند، "انقلاب ما را زدند" و...

در جریان انقلاب و با هدف بدست گرفتن قدرت، نیروهای شرکت کننده هر کدام برای جامعه راه حل خود را دارند. اما در این انقلابات معین، بخشی برای بدست گرفتن قدرت راه حل خود را دارد و بخش دیگر ندارد. در اینجا، در تونس و مصر بورژوازی جدید راه حل دارد و طبقه کارگر ندارد. بورژوازی تونس و مصر به کمک بورژوازی کشورهای عربی و غربی، برنامه کنترل انقلاب و شیپور پایان آن و سازمان دادن قدرت سیاسی جدید را دارد اما طبقه کارگر برنامه و نقشه انقلاب بیوقفه تا بدست گرفتن قدرت را ندارد. در چنین توازن قوا و آمادگی بخشی و ناآمادگی بخش دیگر، نتیجه غیر از این نمی توانست باشد. و بخش آماده قدرت را می گیرد و اهداف خود را تعقیب می کند. چرا باید از جنبشهای اسلامی و یا جناحی از بورژوازی حاکم جدید انتظار آزادی و عدالت اجتماعی را داشت؟ چرا جنبشهای اسلامی اگر به قدرت برسند باید سکولاریسم را قانون جامعه کنند؟ آنها با اتکا و با اشاره به قانون بازی ای که همه بر سرش توافق داشتند میگویند شما کارگران، سکولارها، جوانان بیکار و ... رای نیاوردید یا بخشا به ما رای دادید، در نتیجه قانون را من تعیین می کنم. این قانون بازی بورژوازی در سراسر جهان است. هر بخشی سر کار بیاید قوانین خاص و عام مورد توافق خودش را تدوین و تصویب و اجرا می کند. آیا این خلاف قانونی است که در مفهومی به نام دموکراسی جمع شده است؟ مگر دموکراسی بورژوازی غیر از این است؟ بر همین اساس آنها می گویند، شکایت و گلگی شما بیمورد است. صبر کنید و به من فرصت بدهید تا مساله کار و شغل و نان بقیه هم حل شود.

هر بخشی از بورژوازی به قدرت برسد راه خودش را در جهت منافع طبقه خودش می رود. منافع بورژوازی حاکم بعضاً ایجاب می کند که به بخشهایی از خواستهای توده مردم هم توجه کند. حاکمان جدید به ما میگویند، انقلاب کردیم،

جبهه های "ملی" و "نجات ملی" و حمله الهامی سخنگوی جبهه در بیان و تفسیر آزادی و عدالت اجتماعی و حرمت انسانی چیست؟

به جبهه بندیهای امروز نگاه کنید. جبهه مردمی تونس معترض به دولت جدید، عبارت است از، حزب متحد دمکراتهای میهن پرست pupd که خود را مارکسیست و پان عربیست! می نامد، حزب کارگران pt که قبلاً حزب کمونیست کارگران نام داشت و اتحادیه عام کار ogtt ...

احزاب و جریانات تشکیل دهنده دولت هم، النهضه، حزب حاکم، کنگره برای جمهوری و التکثل که خود را سوسیال دمکرات می نامد.

در مصر هم دولت جدید مصر، ائتلاف اخوان المسلمین و بقایای هیات حاکمه دوره مبارک است و اپوزیسیون که در "جبهه نجات ملی" جمع شده اند با شخصیتهایی از روسای اتحادیه ها تا الیرادعی و دیگر لیبرالهای چپ و راست.

اگر به سال 2011 برگردیم همه این نیروهای پوزیسیون و اپوزیسیون در مجمع الجزایری به نام انقلابیون، زیر شعار نفی دیکتاتوری و برای آزادی جمع شده بودند و اکنون بخشهایی از آنها، قدرت را بدست گرفته و بقیه در اپوزیسیون قرار گرفته اند.

این جبهه بندی جدید را با اسم گذاری انقلاب و ضد انقلاب یا دزدیدن انقلاب نمیتوان توضیح داد. این ساده کردن پدیده پیچیده انقلاب در قالب شعارهای سطحی است. حاکمان جدید، ضد کدام انقلاب اند؟ ضد، انقلابی که خودشان در آن شرکت داشتند؟

مگر خواست همه در انقلاب یکی نبود؟ آنها هم می خواستند مبارک برود. آیا با صرف این شعار و شرکت در انجام این کار انقلابی بودند که حالا ضد انقلاب شده اند؟ کسی به اخوان المسلمین قبل از انقلاب یا در جریان انقلاب، ضدانقلابی نمی گفت.

انقلاب از نظر آنها هم مفهوم و معنایی جز حذف مبارک و گرفتن قدرت توسط خودشان نداشت. و تفسیر و تعبیر آنها از آزادی و عدالت اجتماعی و حرمت انسانی هم از قبل روشن بود، مگر برای کسانی که این جنبش بورژوا اسلامی را انقلابی یا ازنیروهای انقلاب بحساب می آورد که بحساب آوردند. همانطوریکه جنبش بورژوازی اسلامی خمینی را هم همه بجز اقلیت بسیار کمی از کمونیست ها، انقلابی و مردمی و ازادخواه و عدالتخواه نامیدند.

مگر شک وجود داشت که تفسیر و تعبیر مرسی و المرزوقی و یا الیرادعی از آزادی و عدالت اجتماعی بدوا و قبل از هر چیز آزادی مالکیت خصوصی است؟ مگر شک داریم که حرمت از نظر جنبشهای بورژوازی و بورژوا اسلامی حرمت مالکیت است. مالکیت محترم است و مقدم است بر انسان! مگر کسی بجز اینها فکر می کرد؟ مگر خودشان بجز اینها می گفتند؟

و بالاخره آیا کارگران و دیگر نیروهای انقلابی تعبیر و تفسیرشان را از آزادی و عدالت اجتماعی و حرمت انسانی گفتند؟ تفاوتشان را با تعابیر بورژوازی در صفوف انقلاب توضیح دادند؟ آیا گفتند که توده طبقه کارگر و مردم زحمتکش و جوانان بیکار و زنان نصف جامعه، نباید به بورژوازی و جنبشهای اسلامی و غیراسلامیشان اعتماد کنند؟ گفتند چرا نباید به آنها رای بدهند؟ واقعیات وجودی و اهداف و سیاست هایشان را افشا کردند و به معرفه نیروهای انقلاب تبدیل کردند؟

با شعار همه با هم "آزادی و عدالت اجتماعی ..."

در تونس و مصر، دیکتاتورهای یکی پس از دیگری سرنگون شدند. با سرنگونی دیکتاتورهای می بایست انقلاب به هدف خود رسیده باشد. انقلابیون سرنگونی دیکتاتورها را با پایین آوردن مجسمه هایشان جشن گرفتند. جز آن بخش از نیروهایی که از قبل خود را برای بدست گرفتن قدرت آماده کرده بودند، بقیه به روزهای بعد از انقلاب فکر نمی کرد. آن نیرویی که بدست گرفتن قدرت را نشانه رفته بود، جز بخش دیگری از بورژوازی مصر و تونس و... نبود.

ترکیب نیروهای شرکت کننده در انقلاب را کارگران، جوانان بیکار، جنبش های اسلامی،

بورژوازی لیبرال و جناح هایی از بورژوازی بزرگ، متوسط و خرده بورژوازی... تشکیل می دادند. نظامیان هم نقش بی طرف و میانجی بعهده گرفتند. نیروهایی که بدون مرزبندی و پراگماتیستی بر سر سرنگونی دولتهای استبدادی و برای

دمکراسی با تفاسیر مبهم و متفاوت در میادین بزرگ و خیابانهای قاهره و تونس جمع شدند. شعار "استعفا بده"، "مبارک برود"، "بن علی برود" شعار مشترک همه انقلابیون بود. و این شعار متحقق شد. مبارک و بن علی سقوط کردند اما کل ماشین دولتی از ارتش و نیروهای پلیسی و امنیتی

و قضایی و دستگاه های بوروکراسی و غیره دست نخورده باقی ماند. ماشین دولتی بدون مبارک و بن علی کما فی السابق کار می کرد. ارتش در مصر که نقش میانجی بازی کرد، پاداش خود را که برای مدتی کسب قدرت بود گرفت و سپس در یک سناریوی "قانونی" به نام انتخابات آن را به جناحی

از بورژوازی پیروز در انتخابات تحویل داد. تا اینجا قوانین بازی آنطور که باید و مورد توافق همه نیروهای شرکت کننده در انقلاب بود رعایت شده بود...

سقوط دیکتاتور، تشکیل دولت ملی، مجلس موسسان قانون اساسی جدید، انتخابات ریاست جمهوری و انتخابات پارلمان جدید... این قانون جدید و توافقات نوشته نشده بود که در عمل به انجام رسید. شعار حذف دیکتاتور و برقراری دولت منتخب مردم با هر تفسیر و تعبیری از دموکراسی، به سرانجام رسیده بود.

همه نیروهایی که برای سرنگونی دیکتاتور توافق داشتند، در پروسه انتخابات "دمکراتیک" و قوانین بازی دموکراسی برای تشکیل مجلس موسسان و برگزاری انتخابات مجلس و ریاست جمهوری شرکت داشتند. قوانین بازی رعایت شد و اعتراض جدی به تخلف و یا تقلب در کار نبود...

با نگاهی به نیروهای شرکت کننده در انقلاب، ترکیب و تناسب قوایشان، می توان گفت که از همان اوایل کار سخت نبود تشخیص داده شود که چه نیرویی برای بدست گرفتن قدرت و با چه اهدافی خود را آماده کرده است. فردای انقلاب جبهه های ائتلاف برای بدست گرفتن قدرت تشکیل شد. با حساب دو دو تا چهار تا می شد فهمید که بورژواهای متشکل در جنبش های اسلامی و در میان تکنوکرات ها و صاحب منصبان سابق، روسا ی ارتش و غیره قدرت را بدست می گیرند.

انقلاب دزدیده شده!

"انقلاب ما دزدیده شد"، شعاری است که انقلابیون 2011 بعد از شکست در سناریوی انتخابات ها سر می دهند و این به نام شعاری رادیکال توسط تحلیلگران چپ و راست "وطنی" ما هم، با ذوق و شوق تکرار می شود.

اما سوالی که کارگران و انقلابیون مصر و تونس باید از خود بپرسند این است که مگر قرار بود چه اتفاقی بیفتد؟ انقلاب دیکتاتور ها را نشانه گرفت و آنها را یکی پس از دیگری در تونس و مصر ساقط کرد. چه کسی گام بعدی را از پیش تعیین کرده بود؟ طبقه کارگر و کمونیست ها؟ یا ... که؟ شعار "آزادی، عدالت اجتماعی و حرمت انسانی" بخودی خود تفاوتی را بین طبقات و نیروهای شرکت کننده در انقلاب نشان نمی داد. این شعار همه بود. از کارگران تا اسلام گراها. مگر در انقلاب ایران، خمینی آزادی و عدالت و حرمت انسانی را کم تکرار می کرد؟ جنبش اصلاحات و دوم خرداد و جنبش سبز سر و ته حرفشان آزادی است. مگر احمدی نژاد کم از عدالت اجتماعی حرف می زند؟ تفاوت مرسی و الیرادعی و لیبرال ها و رهبران

تحت عنوان و به بهانه دفاع از مردم و جلوگیری از کشتار مردم توسط دولت قذافی و بشاراسد، جنگ داخلی راه میاندازند. بورژوازی غرب در این اوضاع نقش مدافع حقوق بشر و انساندوست و ناجی مردم در مقابل دیکتاتوری را برعهده می گیرد. این ریاکاری بی شرمانه است. اما دفاع جناح های چپ بورژوازی و پوپولیستهای حاکم در نقاطی از جهان از جمله در امریکای لاتین، ونزولا، نیکاراگوئه ... و دولتهای مرتجع روسیه، چین، جمهوری اسلامی و...، از قذافی و بشار اسد بعنوان برادران خود به اصطلاح در مقابل امپریالیستها، کم تر شرم آور نیست.

بعلاوه ریاکاری و استانداردهای دوگانه بورژوازی امریکا و دولتهای غربی هم در برخورد به تحولات جهان، ننگین و تهوع آور است. در یک دهه اخیر هزاران غیر نظامی فلسطینی توسط دولت اسرائیل قتل عام شده اند. مردم فلسطین محاصره نظامی و اقتصادی شده و بچه هایشان از فقر و بی دارویی می میرند. در بحرین که بزرگ ترین پایگاه هوایی

امریکا در آن قرار دارد در مقابل کشتار مردم از جانب دولت سکوت می کنند. عربستان برای دولت بحرین اسلحه می فرستد. در خود عربستان که ظرفیت بزرگی برای اعتراض به شیوخ مفت خور و فاسد حاکم وجود دارد، برای حفظ نظام طایفه سعودی میلیاردها خرج می شود. اخیراً دولت المان

قرارداد فروش هزاران تانک و ده ها جت جنگی و موشکهای قاره پیما با شیخهای عربستان بسته است. و بالاخره، خطری که بورژوازی بین المللی از انقلابات بهار عربی احساس کرده اند، این بوده و هست که خیزشهای شمال افریقا و خاورمیانه، به دلیل وجود ابعاد مهم کارگری و اقتصادی، می توانند به اعتصابات و خیزشهای اخیر کارگران و جوانان بیکار و فقرا و تنگدستان در یونان،

فرانسه، اسپانیا، ایرلند، بریتانیا و... مرتبط شوند. آن ها حتی می توانند به جنبش های "ضد جهانی سازی" یا جنبش های عدالت جهانی که از سال 1999 در سیاتل ظهور کرده و در انجمن های اجتماعی و دیگر شبکه های مقاومت جهانی در برابر سرمایه داری جهان شکل گرفته اند ارتباط داشته باشند.

با این توضیح کوتاه در مورد نقش بورژوازی بین المللی در تحولات جهان امروز، به بررسی انقلابات اخیر ادامه می دهم .

انقلاب دوم، سوم ... دهها سوال و یک جواب

دو سال پس از انقلابات خاورمیانه و شمال افریقا بار دیگر صحبت از انقلاب دوم و یا "انقلاب ادامه دارد" بر زبان ها و قلم ها جاری است. ماجرا چیست؟ انقلابات اخیر بر سر چه بود؟ نتایج انقلاب چه می بایست باشد؟ انقلاب دوم یا سوم... به چه می خواهند منجر شود؟ نقش طبقات اجتماعی در انقلابات اخیر و مطالباتشان چه بود، چیست و یا چه می بایست باشد؟ کجای کار می لنگد؟ آیا یک قرن دیگر در جهان درب بر همین پاشنه می چرخد که قرن گذشته بود؟...

گرایشات مختلف چپ و راست در درون طبقه کارگر و بیرون آن و در صفوف بورژوازی، جوابهای مختلف به این سوالات و ده ها سوال مشابه دیگر دارند. اما این سوالات از زاویه کارگر کمونیست و طبقه کارگر آگاه، یک جواب دارد.

انقلابات خاورمیانه و بهار عربی، انقلابات سیاسی ضد استبدادی و برای آزادی و رفرفرم بود. انقلاب کارگری برای سرنگونی کل بورژوازی و در هم شکستن ماشین دولتی اش نبود. محور شعارها و خواستها، "آزادی، عدالت اجتماعی و حرمت انسانی" بود. دیکتاتورهای کشورهای عربی از عربستان و مصر و تونس و لیبی و سوریه و یمن و بحرین و غیره، ده ها سال است بر جان و مال این بخش از جامعه بشری حکم می رانند. شخصیت و حرمت و اراده انسان این جوامع در مقابل شیوخ و سرمایه داران حاکم پیشیزی ارزش نداشته است.

توده های میلیونی مردم ابتدا در تونس و متعاقباً در مصر اراده کردند، به این زورگویی و تحقیر چند ده ساله خاتمه بدهند و بخشی از آن چیزی را که از آنها بزور گرفته شده بود باز پس گیرند... این اهداف انقلاب بود که تحقش در سرنگونی دیکتاتورهای حاکم چون مبارک، بن علی و به دنبال آن، قذافی، بشار و دیگر شیوخ منطقه خود را نشان داده است.



این روش ها را برای تأثیرگذاری موثر می دانند. بحث بر سر پیشگیری از انقلابات توده ای تا آماده شدن طبقه کارگر نیست. انقلاب را ما بوجود نمی آوریم تا بتوانیم جلوش را بگیریم. صحبت بر سر این است که خیزش ها و انقلابات توده ای را یکجا می بریم. بحث بر سر این است که چپ ها و کمونیستهای این دوره چه در درون طبقه کارگر مصر و تونس و چه در خارج از آن و در سطح بین المللی، به طبقه کارگر چه آموزشهایی می دهند و کدام تجارب را منتقل می کنند.

انقلاب بیوقفه، انقلاب کارگری

اولین روش و کار این است که کارگران و مردم ستمدیده، اگر با بخشهایی از بورژوازی در سرنگونی دیکتاتوری همسو می شوند، اما مطلقاً صف و مرز خود را با آنها قاطی نمی کنند و در آنها ادغام و منحل نمی گردند. برعکس، در همان پروسه و تدارک انقلاب سیاسی و برای بزیر کشیدن استبداد سیاسی هم، صف مستقل خود را نگه می دارند و تفاوتهایشان را بروشنی و قاطعیت می گویند. افق، سیاست و روشهایشان را از پیش تعیین و اعلام می کنند. روشهای بورژوایی برای کسب قدرت بر همه عیان است و جای گله و شکایت هم ندارد. هر بخششان سرکار بیایند همان راه رفته پیشینیانشان را می روند با کمی تعدیل و یا تغییرات جزئی و کمی اینور و آنور کردن. اما نتیجه یکی است: حفظ نظام سرمایه داری و ابزارهای حفظ نظام که همان ماشین دولتی و سرکوب است.

اما انقلاب کارگری، روشهای عمل کارگری و اعمال قدرت و اراده توده مردم زحمتکش، با وجود تجربه انقلاب اکبر که یک قرن از آن می گذرد، داده و معرفه و به درک روشن طبقه کارگر تبدیل نشده است. خصوصیات انقلاب از نوع دیگر را باید شناخت و آن را به خودآگاهی توده طبقه کارگر تبدیل کرد. گیریم همه با شعار آزادی و عدالت اجتماعی و حرمت انسانی، مانند مصر و تونس وارد انقلاب می شویم. اما کارگران کمونیست و رهبران طبقه کارگر مصر و تونس می بایست خود و توده هر چه بیشتری را به این باور قاطع رسانده باشند که رهبری هر نوع آزادیخواهی و عدالت اجتماعی و حفظ حرمت انسانی فقط در صلاحیت طبقه کارگر است. و برای تحقق آن به هیچ بخش از بورژوازی و خرده بورژوازی اعتماد ندارند.

طبقه کارگر آماده است رهبری این مطالبات را برعهده بگیرد و به عهده می گیرد و وسیع ترین توده های زحمتکش و آزادیخواهان و سکولارها و زنان و جوانان را دور خودش جمع می کند. دوم اینکه، انقلاب از نظر طبقه کارگر انقلابی بیوقفه است. توقف در یک ایستگاه نیست. انقلابی که کارگران در آن شرکت دارند و نیروی اصلی برای پیروزی هستند در ایستگاه مجلس موسسان و انتخابات پارلمانی ریاست جمهوری تا انتخابات بعدی توقف نمی کند. انقلابی بیوقفه تا بدست گرفتن قدرت توسط طبقه کارگر و در هم شکستن کامل ماشین دولتی بورژوازی است. بدون در هم شکستن کامل ماشین دولتی، انقلاب پیروز نشده است. انقلاب کارگری ایستگاه میانی و بین راه برای چند و چندین ساله ندارد. یا پیروز می شود یا شکست می خورد. ←

است. نتیجه همان خواهد شد که لخ و الساد در لهستان به آن رسید. رهبر بزرگترین اتحادیه کارگری، کارگزار تامین سود سرمایه داری و حافظ کاپیتالیسم و استثمار طبقه خودش شد. غیر از این بنا بر این اگر قانون بازی نرم جوامع سرمایه داری برای به قدرت رسیدن بخشهای مختلف بورژوازی در جریان تحولات اجتماعی و انقلابات توده ای را می پذیری نتیجه همین است که در مصر و تونس شد و سه دهه قبش هم در ایران...

اما اگر راه و روش دیگری را انتخاب کردی مساله دیگر کاملاً متفاوت می شود و نتیجه هم چیز دیگری خواهد بود. پیروزی معنای دیگری و حتی اگر شکست هم بخوری معنای دیگری دارد.

چپ های خاورمیانه و چپ ها و مارکسیستهای "وطنی" ما انقلاب اول، دوم و ... را نه به معنای انقلاب بیوقفه و برای سرنگونی بورژوازی توسط انقلاب کارگران و خرد کردن ماشین دولتی و قدرت آن، بلکه انقلاب مرحله ای قلمداد کرده و گویا مرحله کنونی انقلاب دمکراتیک توده ای است و وظایف دمکراتیکی از جمله حذف دیکتاتوری و آزادیهای سیاسی را در بردارد تا در مراحل بعدی و انقلابات دیگر طبقه کارگر انقلاب خود را به انجام برساند. بنابر این از انقلاب اول و از مرسوی و المرزوقی انجام وظایف دمکراتیک را توقع دارند. از نظر این چپ، انقلاب با حذف دیکتاتورها پیروز شده است و الان باید وظایفش را به انجام برساند و گویا مرسوی و همایش این کار را نمی کنند و زیر قولشان زده اند! در نتیجه انقلاب دوم با همان اهداف و برای انجام همان وظایف و این بار شاید از البرادعی و غیره لازم شده است.

به این جمعبندی لیبرالهای چپ خاورمیانه نگاه کنید:

"...اما این اهداف چه بودند؟ حرکت آرام و به قاعده از یک دیکتاتوری پنجاه و پنج ساله، به سوی یک حکومت مردمی؛ متحد کردن گروه های مختلف اسلام گرا، اعضای اتحادیه های کارگری جناح چپ، لیبرال های اقتصادی و اجتماعی و سکولارهای سبک فرانسوی؛ تصحیح نابرابری های اقتصادی قدیمی بین سواحل مرفه نشین و نواحی به دست فراموشی سپرده شده داخلی؛ و در نهایت برقراری سازشی بین فرهنگ های موجود در تونس..."

صرفنظر از فرمولبندیهای آن، این جمعبندی چپ خاورمیانه و چپ ایرانی ما هم هست. همه با هم جمع شدند و در یک حرکت آرام و مسالمت آمیز دیکتاتوری را برداشتند و حالا نوبت آن است که جناح پیروز در انتخابات، نابرابریها را تصحیح کند، آزادی را تامین کند و ... و چون چنین نشد پس انقلاب دوم لازم شده است. این آموزش چپ، "کمونیست" ها، "مارکسیست" های دانشگاهی و خودخوانده، خلق گراها، لیبرال های چپ، سندیکالیستها و ...، دوران ما از شمال افریقا تا خاورمیانه و ایران است.

بگذریم از این که روشنفکران چپ و تحلیلگران شبه مارکسیست، پوپولیست ها و لیبرال ها در بیانات و بیانیه هایشان در دو سال اخیر بارها بر نقش جوانان در انقلابات خاورمیانه و ارتباطات توپتر و فیس بوک تاکید دارند و خودشان هم هنوز

چطور رفتار می شود؟ پس چه شد؟ چه اتفاقی افتاد؟ چه چیزی عوض شده. من همان کارگر سابقم و کارفرما و سرمایه دار، همان سرمایه دار سابق...

حداقل نتیجه ای که از این اوضاع برای کارگر کمونیست بدست می آید این است که، بگوید، طبقه کارگر نباید بدون قید و شرط، برای اهداف مبهم، با صف قاطی و ادغام شده، بدون استقلال، بدون تدارک و سازمان و برنامه و اهداف و بدون اعلام صریح و روشن و قاطع تفاوتها، با کسی وارد شراکت در انقلاب شود؟

انقلاب دمکراتیک؛ انقلاب مرحله ای

انقلابات را با پرچم، افق، سیاست و اهدافش باید سنجید. گیریم اکثریت شرکت کنندگان یک انقلاب کارگر و زحمتکش باشند، اما این انقلاب با سیاست و روش و افق و در سنت بورژوایی نمی تواند نتایجی بهتر از اینکه دیروز و در سال 57 در ایران و امروز در تونس و مصر داشته است داشته باشد. مگر اکثریت شرکت کنندگان در انقلاب ایران و مصر و تونس کارگران و زحمتکشان نبودند؟ اما رهبری و پرچم و سیاست مال بورژوازی بود.

بعلاوه اگر قرار است نظام سرمایه داری و ماشین دولتی اش باقی بماند، بهترین پلاقرم و خواستههای دمکراتیک هر انقلابی را دست هر کس ولو کارگر هم باشد بدهی، باز هم پروسه مجلس موسسان قانون اساسی، باز هم انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری، باز هم ماشین دولتی ارتش و پلیس مخفی و زندان و قوه های قضاییه و مجریه و مقننه حافظ منافع سرمایه علیه کارگر است که سرچایشان هستند و لازمه این نظام هستند. غیر از این نمی شود. دمکرات ترین بورژواها و سکولارترین شان را رییس جمهوری یک نظام سرمایه دارانه بکنید همان کاری را می کند که هر رییس دولت بورژوایی انجام می دهد: تامین سودآوری سرمایه. و این ممکن نیست مگر با فشار بر کارگر برای کارازان تر و نگه داشتن لشکری از بیکاران پشت درب کارخانه ها برای ارزان نگه داشتن بیشترنرخ کار. سرمایه غیر از این نه سود می دهد و نه حاضر است کار کند. قانون اساسی بدون قوانین اسلامی و شریعت حتماً بهتر از قانون اساسی است که مذهب در همه چیز دخالت می کند، اما مترقی ترین قانون اساسی در چهارچوب نظام سرمایه داری چیزی را در عملکرد این نظام تغییر نمی دهد.

نظام سرمایه داری به یک سیستم اداری و نظامی و پلیسی و سرکوب هم احتیاج دارد. نمیتوان جامعه سرمایه داری را حفظ کرد بدون اینکه کنترل محکمی بر کار و روابط و رفتار اهالی کارکن جامعه داشته باشی. بدون اینکه اعتصاب کارگران را کنترل و یا سرکوب کنی و بدون اینکه هر اعتراضی را با وسایل ممکن در نطفه خفه کنی. قانون این نظام در سراسر جهان این است. از بهترین دمکراسی های غربی تا نظام های استبدادی چون ایران و ترکیه و پاکستان و چین و غیره.

وقتی طبقه کارگر می پذیرد که با طبقات و اقشار بورژوازی و خرده بورژوازی و جنبشهای اسلامی بدون حفظ صف مستقل و بدون اهداف مشخص خود، در یک جبهه بجنگد، وقتی با سرنگونی مبارک و بن علی مجلس موسسان بورژوایی را پذیرفتی، وقتی تدوین قانون اساسی را به این مجلس سپردی، وقتی انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری را پذیرفتی و در آن شرکت کردی، وقتی در زمین بورژوازی و در سنت و روش آن بازی کردی وقتی قوانین بازی بورژوازی را پذیرفتی باید نتایجش هم را بپذیری. یا می بایست از همان اول راه و روش غیربورژوایی را انتخاب کنی. نمیتوان قوانین بازی را پذیرفت و بعد در آخر پشیمان شد گفت قبول ندارم، دوباره از اول. ده بار دیگر هم برگردی اول در همان زمین و با همان قوانین بازی، نتیجه همان می شود ولو با کمی تغییر. اتحادیه های کارگری در همین سیستم و روش و زمین و قوانین بازی اگر به قدرت هم برسند چیزی رادیکال تر بلحاظ آزادی سیاسی و حقوق اجتماعی و اقتصادی نصیب مردم نخواهند کرد. نمی توانند بکنند. وقتی دولت حافظ نظام سرمایه داری هستی، نمیتونی کارگرا را آزاد کنی و یا حتی آزادی بی قید و شرط سیاسی را تامین و تضمین کنی این مغایر با منافع سرمایه و سود آن

دیکتاتور را برداشتیم، انتخابات کردیم پس به نتیجه اش هم پایبند باشید، هر کس به خانه اش برگردد. بازی تمام شده و منتظر نتایج بعدی باشید. این قانون بورژوازی است.

تازه در تونس قانون اساسی ای تصویب شده که بر اساس اسلام و شریعت هم نیست. اما بورژوازی مصر ترجیح داده این قوانین بر اساس اسلام باشد. انجا توازن قوا طور دیگر است و در مصر جنبشهای اسلامی دست بالا را پیدا کرده اند آنها در چهارچوب یک قوانین بازی توافق شده ی "دمکراسی و انتخابات". طرف میگوید بابا جان چرا دبه در می آوری. انتخابات کردیم و خودت قبول کردی رای نیوردی و من دولت تشکیل دادم و قوانین می نویسم. به نفعت نیست، راضی نیستی، دندان روی جگر بگذار تا انتخابات بعدی و گرنه ارتش و پلیس می فرستم سراغت. و این را دمکراسی مورد توافق همه مان به من اجازه داده است و من باید این قوانین را پاس بدارم. اگر نه هرج و مرج می شود و من به تخطی از قانون و ناتوانی در دفاع از دمکراسی متهم می شوم.

پس انقلاب دزدیده نشده است. بخشی از نیروهای انقلاب، کارگران، جوانان بیکار بازی را به طرف مقابل باخته اند و به درست می گویند مرسوی قوانینی را به نفع خود به تصویب رسانده است. قدرت زیادی به خود تفویض کرده و اسلام و شریعت را در قوانین وارد کرده است. فقر و بیکاری کماکان وجود دارد و در تونس هم مشابه این رفتار شده و اگر قوانین شرعی وجود ندارد اما فقر و بیکاری هست... و به این ترتیب از نظر بخشی از نیروهای انقلاب، انقلابی دیگر لازم شده است. یا باید اینقدر فشار آورد تا مرسوی و همایش در تونس استعفا کنند و دولتی دیگر تشکیل شود که این ایرادات را رفع کند و خواستههای کامل انقلابیون را متحقق کند و...

برای این اهداف هم بخش بیرون مانده از قدرت در مصر و تونس جبهه های "نجات ملی" تشکیل داده اند. از جمله البرادعی مصر در صف و منتظر نوبت است. در نتیجه و با این دورنمای انقلاب دوم و... باز هم می بینیم که در عمل و در دنیای واقعی قوانین بازی و زمین بازی همان زمین قدیم است: تحقق مطالبه آزادی، عدالت اجتماعی و حرمت انسانی تا کنون از مرسوی و جنبش اسلامی اش و المرزوقی و در انقلاب بعدی از البرادعی و یا در بهترین حالت از "جبهه نجات ملی" در مصر!

تا اینجا اگر از موضع کنونی کارگر استثمار شده و مردم زحمتکش و فقیر و جوان بیکار و زن ستمکش و روشنفکر ناراضی آن جوامع به مساله نگاه کنی می بینی ایراد وارد است. فشار لازم است و یا اصلاً انقلاب دوم ضروری شده است.

اما اگر کمی دورتر بایستی و از موضع کارگر کمونیست درون طبقه کارگر مصر و تونس به سناریو بنگری مساله و ایراد کار جای دیگر است. کارگر کمونیست این کشورها باید از خود بپرسد که اگر همینطوری و با همان روش و سنت و مطالبات و ترکیب نیروهای انقلاب اول، وارد انقلاب دوم هم بشویم و حتی به پیروزی هم برسائیم چه اتفاقی خواهد افتاد؟ قدرتی که سرکار خواهد آمد که خواهد بود؟ و چه کار دیگری قرار است بکند؟ برای من کارگر چه میماید. اگر قرار است نظام سرمایه داری باقی بماند و اگر قرار است در فدای انقلاب دوم یا ...، هیچ قانون شریعتی هم در کار نباشد و حتی فرض کنیم مجلس موسسان دوم قانون اساسی بهتری تصویب کرد، اما در صورت مساله ی رابطه طبقه کارگر و سرمایه دار چه چیزی عوض شده است؟ اگر قرار است بفرض محال، تونس و مصر، فرانسه و ایتالیا و یا امریکا بشود من کارگر درکجای این جامعه قرار دارم؟ اگر قرار است بعد از پیروزی کامل انقلاب دوم، من کارگر، فردایش بعنوان مزدبگیر کسی باز به کارخانه برگردم و تحقیر شوم و استثمار شوم و مزد ناچیزی بگیرم که هیچوقت در بالاترین نرخ، کفاف خرج خانواده ام نخواهد کرد و مسکنم بهتر نخواهد شد و بهداشتم بهتر نخواهد شد و کماکان طبقه پست جامعه میمانم، اگر چه چرخهای جامعه را من میچرخانم و هزار تا سوال دیگر ... پس در نتیجه ی این دو یا سه انقلاب سهم من چه شد؟ همین بود که هست؟ قدرت که دست من نیست. ایا همین صاحبان قدرت جدید فردا باز اعتصابم را ممنوع نمی کنند؟ مگر در بهترین کشورهای مهد دمکراسی غربی با کارگر اعتصابی



هستند گفت، سرهنگ ها و ژنرالهایشان را خلع سلاح کنید. ارتش ابزار بورژوازی است، مزاحم است، علیه مردم بکار گرفته می شود، به روی مردم اسلحه می کشد، این مزاحم را باید از پیش پا برداشت. کاری که در زمان سرنگونی شاه در ایران می بایست می شد و کاری که در انقلاب 2011 تونس و مصر میبایست انجام می گردید.

آموزشهای مارکس

در متن انقلابات 2011 شمال آفریقا و خاورمیانه مخالفت با کاپیتالیسم نئولیبرال و انباشت ثروت به دست اقلیت و استثمار و به حاشیه راندن اکثریت بوضوح دیده می شود. علاوه بر این، خصلت و نقش کارگری با حضور اتحادیه های کارگری در این جنبش ها و خیزش ها است. و این فرصتی نه فقط برای خاور میانه و شمال آفریقا، بلکه برای کل جهان است که به وجود آمده است. بر این اساس تنها حمایت از این جنبش ها نه تنها کفایت نمی کند بلکه باید از آنها بیاموزیم و نقایص و کجریوها و انحرافات و توهمات درون آنها را بیرحمانه نشان بدهیم و آموزشهای مارکس را پیگیرانه و مدام روی میز کارگران کمونیست و فعالین و رهبران طبقه کارگر در تونس، مصر، ایران و هر جای جهان که دستمان به آن می رسد، بگذاریم. این از وظایف حیاتی کمونیست های کارگری این دوره است.

مارکس در سالهای 1848-1870 پس از کمون پاریس گفت، بورژوازی قادر به هیچ رفرمی نیست. باید سرنگون و تمام ماشین قدرتش خرد شود. بورژوازی هیچ عنصر مترقی در خود ندارد و از طبقه کارگر بیشتر از هر نوع استبداد و حکومت مطلقه می ترسد... بر این اساس که پس از مارکس و تاکنون صحتش بارها به اثبات رسیده است، مبارزه علیه استبداد و انجام وظایف دمکراتیک و مبارزه برای آزادیهای سیاسی و اجتماعی، برابری زن و مرد و غیره بر عهده طبقه کارگر افتاده است.

مارکس به ما می آموزد که جنبش انقلابی پرولتاریا و چشم انداز آن، چه شکلی میبایست داشته باشد؟ او بیشتر از صد سال پیش گفت که موج انقلابی بعدی، حزب (بورژوا- خردبورژوازی) دموکراتیک در آلمان را به قدرت می رساند. اما کارگران باید همزمان در کنار حکومت های رسمی جدید، حکومت های کارگری و انقلابی خودشان را چه در شکل ریاست بخش داری ها و شوراهای بخش داری ها، چه از طریق باشگاه ها و کمیته های کارگری برپا کنند، به گونه ای که حکومت های بورژوازی دموکراتیک نه فقط بی درنگ پایگاه خویش را در درون کارگران از دست بدهند، بلکه از همان آغاز کار خود را تحت نظارت و مورد تهدید اداراتی ببینند که کل توده کارگران از آنان پشتیبانی می کنند. این شباهت زیادی با برنامه عملی و انقلاب اکتبر مینی بر سازمان دهی شوراهای کارگری، حاکمیت دوگانه، انقلاب مداوم... دارد و یا پافشاری مارکس و انگلس بر ضرورت تمرکز شوراهای کارگری و ایجاد "گارد های سرخ"...

مارکس در بیانیه فراخوان به کارگران آلمان مصرانه میگوید که با راه حل های عوام فریبانه خرد بورژوازی دموکرات گمراه نشوند، بلکه حزب مستقل خویش را بسازند. "شعار مبارزاتی آن باید انقلاب مداوم باشد." ←

زورشان می رسد، اما زور طبقه کارگر و جنبش اش نمی رسد؟ در حالیکه تعداد اعضای طبقه کارگر، چند ده برابر اخوان المسلمین است. قدرت و موقعیت اجتماعی قوی تر و قابل مقایسه با هیچ نیرو و جنبشی نیست. چرخاندن چرخهای جامعه دست او است. یک توقف در کار، میتواند کل جامعه را بخواباند. مگر اخوان المسلمین بجز ارتجاعی ترین و عقب مانده ترین اقشار اجتماعی و بخش لمپن و عقیمانده جامعه را با خود دارد؟ جایگاه و تأثیرات اجتماعی این بخش ارتجاعی جامعه در کجا با طبقه کارگر قابل مقایسه است؟ طبقه کارگر متشکل از شریف ترین انسانهای جامعه با روابط و مناسبات انسانی و رفیقانه و همسرنوشتی و همبستگی طبقاتی، چرا هنوز قدرت گرفتن برایش زود است یا مقدور نیست یا شرایطش فراهم نیست و

چرا زنان که نصف جامعه اند متحد و همراه طبقه کارگر نمیتوانند باشند اما همراه جنبش اسلامی می روند. آیا برای زنان ستمکش جامعه و انسانهایی که در جوامعی چون ایران و تونس و مصر درجه دو بحساب می آیند، سخت است درک کنند که جنبشهای اسلامی برابری زن و مرد را قبول ندارند؟ نمیتوانند بفهمند که قوانین اسلامی و شریعت آنها ضد زن است؟ کدام زن است که حاضر است علیه برابری و علیه حرمت انسانی اش به اخوان المسلمین و قوانین شریعت ضد زن او رای بدهد؟ آیا سخت است به نصف انسان های جامعه تفهیم کرد که برابری کامل زن و مرد تنها در قدرت گیری طبقه کارگر که خود زنان جزئی از این قدرت اند، ممکن است!

آیا نمیتوان اکثریت عظیم جامعه را پشت طبقه کارگر به صف کرد که اعلام می کند، دستش به قدرت برسد، برابری اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، ازادی بی قید و شرط سیاسی، حفظ حرمت انسان، برابری زن و مرد تأمین است. در دولت کارگری کسی بیکار نیست. تبعیض جنسی و نابرابری زن و مرد جرم است. تعرض به حرمت انسان جرم است. کسی اعدام نمی شود و همه اینها قانون حکومت کارگران است! طبقه کارگری که اعلام کند در دولت کارگران تنها بورژوازی است بازنده است و شکست می خورد و دستش از داریها و مالکیت خصوصی کوتاه می شود. و تازه بورژواها هم بعنوان شهروند جامعه، ازادی و حرمت انسانی شان محفوظ است. این قانون حکومت کارگران است. تعبیر و تفسیر مرسی و المرزوقی از ازادی و عدالت اجتماعی و حرمت انسانی را می بایست برای توده کارگران و کل جامعه توضیح داد. تعبیر آنها از زاویه منفعت طبقه خودشان است. از زاویه ایدئولوژی، سیاست و وجدان طبقه بورژوازی است. ازادی برای بورژوازی و جنبشهای بورژوا اسلامی چون اخوان المسلمین و غیره، بدوا و قبل از هر چیز یعنی ازادی مالکیت خصوصی. حرمت برای آنها یعنی حفظ حرمت مالکیت. یعنی مالکیت محترم است. مالکیت مقدم بر انسان است... آیا آنها خودشان غیر از این را خواهند گفت؟ قانون اساسی و اسلام و شریعت شان مگر غیر از این است؟

اگر کارگران برنامه دولت خود را تماما اعلام کنند، چرا زنان نصف جامعه را با خود نخواهد داشت؟ چرا جوانان بیکار را با خود نخواهد داشت؟ چرا سربازان که تماما فرزندان کارگران و زحمتکشان اند را با خود نخواهد داشت؟ همه این ها اجزایی از طبقه کارگر اند. آنوقت برای جنبشهای ارتجاعی بورژوازی و جنبشهای اسلامی شان چه می ماند جز ژنرالهای بی سرباز و بوروکراتها و تکنوکراتهای مزدور، بخش لمپن و عقیمانده جامعه و امثال شعبان بی مخ هایی که شاه ایران بعنوان آخرین تلاش ماندنش به آنها پناه برد. اگر پای رای گیری و انتخابات هم میان بیاید بیش از نود در صد رای دهندگان همان کارگران و خانواده هایشان و زنان و جوانان و سربازان در کنار کارگران اند که به دولت طبقه کارگر، طبقه خودشان رای خواهند داد...

این را رهبران کارگران در میدانهای تحریر مصر و تونس به توده کارگر و زحمتکش و زنان نصف جامعه و به سربازان خواهند گفت؟ و آنها را پشت افق و اهداف کارگری و دولت کارگری خواهند آورد؟ اگر دولت مرسی باز به ارتش رجوع می کند و سراغ انقلابیون می فرستد، باید از سربازان و افسران جزو که فرزندان همین مردم در میدان

معنای پیروزی انقلاب از نظر طبقه کارگر و منافع طبقاتی اش در هم شکستن کامل ماشین دولتی بورژوازی و کسب قدرت توسط طبقه کارگر است. انقلاب کارگران برای حذف مبارک و بن علی نتیجه اش، سرکار آمدن بخش دیگر بورژوازی در لباس نظامی یا با فکل و کراوات نیست. هدف از انقلاب توده ای و از پایین برای سرنگونی استبداد سیاسی همانا کسب قدرت توسط طبقه کارگر است. این تفاوت انقلاب از دیدگاه کارگران کمونیست در مقابل کل بورژوازی اپوزیسیون و کل جریانهای غیر پرولتری و جنبشهای اسلامی و قومی و لیبرال ها و ناسیونالیست ها و غیره است. اما انقلابات تونس و مصر، نه در دور اول و نه در ادامه آن این روزها، مهر این خصوصیات را بر خود ندارند.

جنبشهای بورژوا اسلامی، قدرت میگیرند، طبقه کارگر، نه!

چرا جنبش های اسلامی می توانند قدرت را بگیرند اما طبقه کارگر نمی تواند. کدام زورشان بیشتر است؟

جنبشهای اسلامی در منطقه که در انقلاب ضد استبدادی شرکت داشتند و با سکولارها و اتحادیه های کارگری هم ارتباط می گرفتند، در انقلابات مصر و تونس شعار اسلامی نداشتند. این جنبش ها نه در سنت پان عربیست قدیم و نه به اسلامگرایی افراطی این دوره علاقه نشان می دهند. اینها انسانگرایی را تبلیغ می کنند و به دمکراسی خواهی و رفاه طلبی (عدالتخواهی) که شعاری عمومی است، خود را متعلق می دانند. اما در حقیقت اسلامگرایی بورژوازی فاقد ظرفیت انسانگرایی، از ادیخواهی و رفاه طلبی است. عدالتخواهی جنبشهای اسلامی به شیوه صدقه و خیرات کردن به فقرا است. عدالتخواهی اسلامی گداپرووری و تقدیس فقر و ارجاع خوشبختی انسان به آخرت است. اما چرا این خرافات می تواند این جنبش ها را به قدرت برساند، نه معما است و نه معجزه ای در کار است. در غیاب آلترناتیو طبقه کارگر، جنبشهای بورژوازی که جنبش اسلامگرایی شعبه ای از آنها است میداندار می شود و قدرت می گیرد. اگر طبقه کارگر و کمونیسم و سوسیالیسم اش بیاید و عملا خواهان و دست بکار رهایی انسان از فقر و تبعیض و نابرابری شود و آن را ممکن و عملی کند، خرافات اسلامی و مستضعف پناهی و فقر نوازی تاب مقاومت ندارد.

زمانی شعار و اهداف یک انقلاب به نفی دیکتاتوری و "مبارک و بن علی استعفا" و مطالبه دمکراسی بورژوازی محدود می شود، جنبشهای اجتماعی گوناگونی و از جمله جنبش اسلامگرایی را حول خودش جمع می کند. اگر یک گام فراتر گذاشته نشود این جنبش میتواند در انقلاب ضد استبدادی هژمونی بدست بیاورد. این اتفاقی بود که در جنبش و انقلاب ضد شاه در ایران افتاد و جنبش اسلامی به رهبری خمینی با شعار عدالتخواهی و انسانگرایی کاذب و فریبنده دست بالا پیدا کرد. در حالیکه اگر یک گام به جلوتر و افقی متفاوت در مقابل انقلاب قرار می گرفت، آنوقت جنبشهای غیر کارگری و بورژوازی و از جمله اسلامگرایی در مقابلش قرار می گرفتند و ظرفیت ضد انقلابی و ضد کارگریشان را نشان می دادند. این جنبش ها در مقابل طبقه کارگر آگاه و با شعار و اهداف انقلاب کارگری و بدست گرفتن قدرت، بیشتر می هراسیدند تا در مقابل استبداد شاهی...

اما چرا طبقه کارگر آلترناتیو بدست گرفتن قدرت نیست؟ بورژوازی طبقه کارگر را پست و فاقد عدم صلاحیت و کاردانی برای اداره جامعه میدانند. گویا اداره جامعه فقط در صلاحیت و برارنده بورژوازی و تحصیلکردگانش است. چپ ها هم مدام آه و ناله می کنند که طبقه کارگر آمادگی ندارد، خودآگاهی طبقاتی اش کم است، کمونیسم اش کم است و یا مرحله انقلاب هنوز انقلاب کارگری نیست. طبقه کارگر زورش نمی رسد. توازن قوا مساعد نیست. زور طبقه کارگر فعلا در حد رفرم و اصلاحات و گشایشی در سطح معیشت و بهبودی در وضعیت کارش است و غیره و غیره...

اما کسی برای جنبشهای بورژوا اسلامی چنین استدلال و بهانه هایی ندارد. برای جنبش اسلامی اخوان المسلمین و مرسی قدرت سیاسی دم دست است. چرا؟ چرا برای آنها زود نیست، چرا

انقلاب کارگری دیگری اتفاق نمی افتد هیچ، خود انقلاب کارگری اکتبر هم به شکست می انجامد. چرایی این مساله و این دیرکرد تاریخی که پرداختن به علل آن در این یادداشت نمی گنجد، بهانه ای شده است برای پوپولیست ها، مارکسیتهای خودخوانده و دانشگاهی و روشنفکران چپ بورژوازی و رفرمیستهای درون طبقه کارگر... که مبارزات اجتماعی طبقه را هر بار در بارگاه بورژوازی و بعنوان جزیی از توده های بی شکل و با توهمات خرده بورژوازی به مسلخ ببرند. طبقه کارگر را بعنوان متحد بخشی از بورژوازی و یا بدتر سیاهی لشکر آن به میدان بکشاند. این اتفاقی است که در انقلابات خاورمیانه و در تحولات پس از انقلاب 57 ایران بارها اتفاق افتاده و می افتد.

در انقلابات مصر و تونس طبقه کارگر در جبهه های "ملی"، "نجات ملی"، انتخاباتهای پارلمانی، مجلس های موسسان و پارلمانی، تدوین قوانین اساسی بورژوازی و غیره بعنوان بخشی از خلق که بار انقلاب را بر دوش کشیده است، شریک و ادغام می گردد و در نتیجه، انقلاب و مبارزات و مطالبات طبقه کارگر از هر گونه خصلت طبقاتی تهی می گردد. انگار سرنوشت طبقه کارگر و وظیفه تاریخی اش ایجاب می کند که هر بار سختی انقلابات و اعتصابات برای سرنوشتی استبداد را بردوش بکشد، خون بدهد تا بخشی از بورژوازی را بجای بخش ساقط شده بنشانند. گویا قرار است مرسی بهتر از مبارک باشد. المرزقی بهتر از بن علی باشد و یا فردا برادعی بهتر از مرسی... و این سیکل معیوب انگار ادامه دارد.

در انقلابی که ارتش و ماشین دولتی حاکم منهای رییس جمهور مقبولیت دارد و برای نجات نظام حاکم سرمایه داری در کنار مردم می ایستد و به رفتن تنها یک نفر در راس نظام رضایت می دهد، نه تنها هیچ جای خوشحالی نیست بلکه باید نگران بود و از ارتشی هایی که خود را مخالف دیکتاتوری و در کنار مردم وانمود می کنند خواست که ارتش را منحل کرده و باسلاحهایشان به مردم ببیندند. این رکن اصلی نظام سرمایه داری می بایست تماما در هم شکسته شود. ارتش مقبول است اما پلیس بد است، بدترین حقه بورژوازی درون انقلاب مصر بود که قدرت گیری با حمایت ارتش را انتظار می کشید و مد نظر داشت. آیا مشکل بود تشخیص داد که ارتش نه تنها در کنار طبقه کارگر برای بدست گرفتن قدرت توسط این طبقه قرار نمی گیرد بلکه حتی در کنار سکولارها برای دولت غیر مذهبی و در کنار جوانان برای شغل و رفاه و گرفتن بیمه بیکاری هم قرار نمی گیرد؟ تنها پوپولیسم و توهم به بورژوازی از جانب انقلابیون ضد دیکتاتوری مبارک و بن علی میتوانست به چشم کارگران و مردم انقلابی خاک بپاشد و آنها را به دنباله روی بخشی از بورژوازی بکشاند... شعار حکومت مردمی، مجلس موسسان و انتخابات پارلمان و ریاست جمهوری نتیجه ای جز این نمیتوانست و نمیتواند داشته باشد، حتی اگر انقلاب دوم و سومی هم پشت سر هم بیابند و بروند...

یک جای کار لنگ است. باید این را چاره کرد. و این راه چاره جز با اتکا به آموزشهای مارکس و انقلاب بیوقفه تا قدرت گیری کارگران و جارو کردن کل نظام سرمایه داری پیشین و درهم شکستن کل ماشین دولتی ممکن نیست. راه سوم و میانی ای وجود ندارد...

مارکس در 1848. مارکس می گوید برآمد انقلابی در اروپا محکوم به شکست است مگر اینکه طبقه کارگر انقلابی پیروز شود. او در آن زمان (بیش از 150 سال قبل) بی اعتمادی خود را به هر تلاشی برای روی آوردن تاکتیکی به طبقات متوسط نشان داد. این را مقایسه کنید با جهت ها و تاکتیک و سیاستهای "کمونیست ها" و چپهای اروپایی و خاورمیانه و ایرانی ما در رابطه با انقلاب و نقش طبقات در آن. جریاناتی که به نام کمونیسم و چپ، در این و آن شرایط انقلابی و یا "مرحله انقلاب" طبقه کارگر را به دنباله رو و سیاهی لشکر جناحی از بورژوازی علیه بخشهای دیگر آن، چه در انقلابات و چه در مقابله بعدی با ضد انقلاب، تبدیل می کنند. این را در انقلاب 57 و در رابطه با ضد انقلاب جمهوری اسلامی و جناحهای بورژوازی درون آن از جمله اصلاح طلبان و سبزه ها و امروز در انقلابات خاورمیانه و شمال آفریقا می بینیم. این سناریو تکرار می شود و ادامه دارد.

در همه این تجارب ما با چشمان خود شاهد بودیم که بورژواهای دمکرات، لیبرال، سوسیال دمکرات پوپولیستها، و حتی سکولارها و کل جریانات غیر کارگری و کل کمونیسم بورژوازی در هر تحولی ولو در نتیجه تحریم اقتصادی، حمله نظامی، اختلافات از بالا و جناح های بورژوازی حاکم... شیپور انقلاب را بصدای می آورند. همین ها در انجام هر تحولی هم با همان سرعت شیپور پایان را می نوازند و پیروزی انقلاب را جشن می گیرند. در حالی که به نفع و وظیفه طبقه کارگر تداوم بیوقفه انقلاب تا وقتی است که طبقات دارا از حکومت رانده شده و قدرت دولتی توسط پرولتاریا تسخیر می شود...

کل طیف چپ که فوقا نام بردم در انقلاب مرحله ای شان بهر درجه پیروزی انکفا می کنند. بجای صف و برنامه و روش و راه حل مستقل خود به روشها و سیاستهای بورژوازی و قوانین بازی او می پیوندند و طبقه کارگر را به دنباله رو بورژوازی تبدیل می کنند. زمانی که ورق علیه شان برگشت دوباره به طبقه کارگر رجوع می کنند و انقلاب دوم و سوم را می طلبند. مگر طبقه کارگر چقدر زمان و نیرو دارد که در انقلابات دمکراتیک و مرحله ای این چپ و پوپولیستها و بورژواها صرف کند، خون بدهد، پشتش خم شود و دوباره پشت راست کند. چند نسل پشت سر هم طبقه کارگر باید در انقلابات بورژوازی ولو توده ای و از پایین اما با پرچم و سیاست و تاکتیک بورژوازی جانفشانی کند و فدا شوند!

انقلاب مصر و تونس با تشکیل مجلس موسسان و با طی پروسه انتخاباتی که همه در دمکراتیک بودند ابراز شادمانی کردند، قرار شد حکومتی دمکراتیک سر کار بیاورد. دمکرات تر از مبارک و بن علی و برآمده از "انقلاب مردم" که آزادی و عدالت می آورد. و این توهمی بود که توسط جریانات چپ و لیبرال و پوپولیستها و مائونیست ها به طبقه کارگر مصر و تونس القا شد.

طبقه کارگر جهانی دارد تاوان یک دیرکرد تاریخی را می دهد که بورژوازی پیروز بر سرمایه داری دولتی تحت نام کمونیسم و کمونیستهای غیرکارگری و ضدمارکسیستی به او تحمیل کرده اند. در نتیجه، با وجودی که در یک قرن اخیر بورژوازی فاقد هر گونه عنصر و ظرفیت انقلابی است و طبقه کارگر به اندازه کافی قدرت مادی و عینی گذار مستقیم به انقلاب کارگری را دارد، اما

چهارچوب نظام سرمایه داری ممکن نیست. هر دولتی در این نظام سر کار آورده شود و به این کارها دست بزند، حکم مرگش را صادر کرده است. نظام سرمایه داری این ها را بر نمی تابد. حاضر نیست مزد بیشتر بدهد. حاضر نیست با سرمایه اش ریسک کند و ریش و قیچی را دست دولتی بدهد که با وعده های اینچینی سر کار آمده است. بورژوازی نماینده واقعی خودش را می خواهد. این وظیفه هر دولتی است و با هر ترکیبی که سر کار می آید. لخ والسای رهبر بزرگترین اتحادیه کارگری لهستان. وقتی نماینده و رییس جمهوری یک نظام سرمایه دارانه می شود، اولین وظیفه است رشد و شکوفایی سرمایه و تضمین سودآوری آن است. این تامین شده هر اندازه لازم شد و بمصلحت و منفعت دولت سرمایه داری باشد، می توان کمی از آن را به کارگر یا بعنوان بیمه به بیکاران یا بیمه های اجتماعی داد یا نداد. کسی هم اعتراض کرد قانون نوشته شده و مصوب دولت را زیر پا گذاشته و تخلف از قانون جرم است و این جرم از اخراج تا زندان و اعدام را در بر می گیرد.

منصف المرزوقی رییس جمهور تونس در جواب جوانان بیکار در تونس گفته است: "دمکراسی زمانی نتواند گرسنه ای را غذا بدهد یا جامه بر تن عریانی ببوشاند، ارزش ندارد." این تمام هنر دمکراسی به تعبیر یک نماینده تازه به دوران رسیده بورژوازی در تونس، آنهم پس از یک انقلاب توده ای است. احمدی نژاد هم ادای نان و پیاز خوردن در آورد، ادای فقیر فقرا را در آورد و نفت را سر سفره فقرا می برد و امروز هم وقتی با سیاستهای حذف سوبسیدها و آزاد گذاشتن قیمت ها و ارزان نگه داشتن نرخ کار، چوب حراج به سفره کارگر و زحمتکش زده است، یارانه نقدی که چیزی جز صدقه و خیرات نیست به کارگران و مردم فقیر می دهد... بورژوازی همین است. چه دیکتاتورش مثل مبارک و شاه و بن علی و چه لیبرال و پوپولیست و اسلامی و سکولارش مثل المرزوقی در تونس، مرسی و یا احمدی نژاد و هوگو چاوز و غیره...

اما طبقه کارگر طبق آموزشهای مارکس و تجربه انقلاب اکتبر، انقلابیگری و تامین آزادی و رفاه و عدالت اجتماعی را از بورژوازی نمی طلبد. شرکت طبقه کارگر در انقلاب برای اهداف خودش است. خواست طبقه کارگر سرنوشتی بورژوازی، درهم شکستن کل ماشین دولتی و نظامی و پلیسی اش است و بدست گرفتن قدرت توسط خود طبقه. نه زیاد و نه کم. این جدالی است که در دل انقلابات این دوره می بایست به روشنی و با قاطعیت به جامعه اعلام شود و تدارک و سازماندهی انقلاب و روش ها و سنت ها و شکل حکومتی و ابزار تحقش را تعیین کند، که اساسا برعهده حزب سیاسی و کمونیستی کارگران است.

انقلاب کارگری یک انقلاب بیوقفه است. ایستگاه ندارد، یک یا چند دوره حکومت مرسی ها و المرزوقی ویا مانند انقلاب 57 بنی صدر و رجوی و و ملیون و مذهبیون ندارد. زندگی در شکاف اختلافات جناح های گوناگون بورژوازی و خرده بورژوازی و باصطلاح "طبقه متوسط" و انتظار دستاوردی در نتیجه این جدالهای از بالا، مرگ سیاسی طبقه کارگر و کمونیسم است. کمونیسم و سوسیالیسم خود مستقلا و سر پای خود و با نیروی اجتماعی طبقه کارگر یک راه حل است. تحقق این راه با آویزان شدن به این و آن جناح بورژوازی و یا دنباله روی و یا فرصت طلبی و یا توطئه و پلنیک زدن که امروز با سبزه همراهی می کنم اما کار دیگری دارم، نمی شود. طبقه کارگر فرصت طلب نیست. منتظر نیست. کسانی که به انقلابات بورژوا دمکراتیک در دورانی از تاریخ بشر رجوع میکنند و کماکان تحقق دمکراسی را کار بورژوازی می دانند، به بورژوازی مدال می دهند و صد سال از تاریخ عقیند. همین که امروز در کشورهای غربی و امریکا به نام دمکراسی هست، دیکتاتوری بورژوازی تحت نام دمکراسی است.

مارکس در مانیفست تحقق دمکراسی را کار پرولتاریا می داند و می گوید: "اولین گام انقلاب کارگری عبارت است از ارتقای پرولتاریا به طبقه حاکم، به چنگ آوردن دمکراسی (... او در دوره انقلابات بورژوازی قرن 19 کارگران را فرا می خواند که نباید انقلاب بورژوازی را هدف نهایی خود تلقی کنند. همزیستی و همسویی با بورژوازی را در قرن حاضر (قرن 21) مقایسه کنید با مباحث

به درس و تجربه های انقلاب اکتبر نگاه کنیم. لنین با اتکا به آموزشهای مارکس و انگلس نتیجه گرفت که، بدون برداشتن ابزار قدرت دولتی، آزادی طبقات ستمدیده غیرممکن است. لنین و حزبش تا تحقق این کار از پای ننشستند و منتظر هیچ آزادی و رفرمی از جانب دولتهای موقت و بورژوازی نشدند و انقلاب بیوقفه و کارگريشان را تدارک دیدند و سازمان دادند.

وقتی هدف نه تنها نفی دیکتاتور، بلکه سرنوشتی بورژوازی و درهم شکستن ماشین دولتی است، در نتیجه و بعنوان اولین آموزش مارکسیستی، پای تدارک و سازماندهی انقلاب بمیان می آید. انقلاب شورش و طغیان نیست. ممکن است در دل انقلابات شورش و طغیانهایی هم در کار باشد، اما تدارک انقلاب و سازماندهی آن امر دیگر است که برعهده طبقه کارگر می افتد.

درس دیگر این است که طبقه کارگر بدون حزب سیاسی کمونیستی اش قادر به انجام این وظایف نخواهد بود. احزابی که هم اکنون در مصر و تونس چه در اپوزیسیون و چه پوزیسیون و حاکمیت، به نام کارگر، مردم، سوسیال دمکرات، پوپولیست ها، مائونیست ها، آنارکو سندیکیالیست ها و احزاب لیبرال و چپ و حتی اتحادیه های بزرگ کارگری، وجود دارند، کل اهداف و منافع طبقه کارگر و انقلابش را نمایندگی نمی کنند. این وظایف برعهده حزب سیاسی و کمونیستی طبقه کارگر افتاده است که قدرت را بدست می گیرد و کل ماشین دولتی بورژوازی را خرد می کند و نظام دیگری را جانشینش می سازد و این نظام شورایی کارگران است.

در اینجا به درس و تجربه دیگر مارکسیسم می رسم که، اعلام شکل حکومتی پرولتاریا، شوراهای است. در شرایط انقلابی توده های کارگر و زحمتکش تا آنجا که بتوانند اراده خود را در شوراهای نشان می دهند. شوراهای کارگری دوره انقلاب 57 نطفه ای از این شکل بود که شکستش دادند. کارگران کمونیست شکل حاکمیت کارگران و مردم را تعیین و اعلام می کنند. کسب قدرت توسط طبقه کارگر از طریق ایجاد شوراهای کارگری در کارخانه ها، محلات و در میان مردم زحمتکش است. کنگره شوراهای مرجع تصمیم گیری برای تدوین قانون اساسی و قوانین اداره جامعه و سپردن آن به دولتی منتخب از نمایندگان کنگره شوراهای است. این شیوه انتخابات پارلمانی نیست. شیوه به میدان آمدن اراده و تصمیم جمعی همه کارکنان جامعه است. انتخاب می کنم، انتخاب می شوم و انتخاب کنندگان حق عزل هر نماینده ای را هر وقت لازم شد دارند.

متأسفانه، امروزه و در طی دوسال پس از سرنوشتی مبارک و بن علی حتی از خودسازمانیابی کارگران و مردم ستمدیده در شوراهای کارگری و مردمی خبری نیست. همه تلاش بر سر انتخابات مجلس موسسان، انتخاب پارلمان و رییس جمهوری برای چند سال و سپردن تدوین قانون و اجرائش بر عهده آنان است. یعنی سپردن وظایف دمکراتیک و مطالبات دمکراتیک مردم انقلابی برعهده بورژوازی. و این کاری است غیر ممکن.

وقتی راه و روش و سناریو این است. وقتی در هم شکستن کامل ماشین دولتی در دستور طبقه کارگر قرار نیست، دیگر انقلاب، تدارک و سازماندهی هم لازم ندارد. همه باهم به خیابانها میریزیم، رییس جمهور و سمیل دیکتاتوری را پایین می کشیم و پیروزی انقلاب را جشن می گیریم.

وقتی راه و روش و سناریو باز این است دیگر طبقه کارگر حزب لازم ندارد. همه باهم میریزیم و سرنوشتی می کنیم و بقیه راه هم کوبیده شده و داده شده و معرفه همه است: با سرنوشتی دیکتاتور دولت دیگری با هر ترکیبی در توازن قوای شرکت کنندگان در انقلاب تشکیل می شود، قانون اساسی ای نوشته می شود و انتخابات پارلمان و رییس دولت انجام میگردد، کارها به کاردان سپرده می شود و کارگران و مردم هم بر میگردند به کارخانه ها و خانه هایشان تا ببینند دولت منتخب برایشان چه دارد؟ دولت منتخب باید بیکاری را درمان کند، و فقرا را نان و مسکن بدهد، به کارگران و کارمندان حقوق مناسبتری بدهد و نوعی از آزادی های سیاسی و اجتماعی را برقرار کند.

اما درس ها و تجارب تاریخی بیش از یکصد سال اخیر نشان داده است که هیچکدام از این ها در



به این مدار بسته تحقیر. باید پایان داد در حاشیه تعیین حداقل دستمزد

امان کفا



است که برای این ارزش افزایی، سرمایه دار از پیش بایستی بهای این کالا را بپردازد. پس اینطور نیست که سرمایه دار، تولیدات را از این پروسه می گیرد، به بازار میبرد، بفروش می رساند و بعد مخارج آنرا پرداخت می کند. اگر آنچه سرمایه دار از فروش کالای تولید شده بدست می آورد، بیش از مخارج تولید باشد، سود می کند و اگر نه ضرر. تمامی طبقات دارا، در طول تاریخ، صاحب اضافه محصول تولید شده بوده اند. تفاوت سرمایه داری در نحوه ای است که این اضافه محصول به جیب سرمایه دار می رود. در سیستم کاپیتالیستی، در رابطه خرید نیروی کار، بعنوان کالا، و استفاده از آن است که سرمایه به ارزش اضافه دست می یابد.

ارزش اضافه حاصل و دستاورد همین پروسه تولید است و فروش محصول تنها و تنها نشاندهنده زمانی است که ارزش اضافه با تبدیل شدن به پول متحقق می شود.

در ایران هم، همچون بقیه کشورها و کل دنیای سرمایه، تمامی کالاهای موجود، کل نعمات را کارگر تولید می کند. از کفش و کلاه و نان و برنج گرفته تا خانه و هواپیما و سفینه و ماهواره، همه و همه حاصل دسترنج و محصولی است که کارگر تولید کرده و می کند، اما صاحب آن نیست. صاحب رسمی در جامعه سرمایه دار است که این تولیدات را در اختیار دارد.

تمامی این تولیدات، کفاف زندگی بسیار مرفه تری برای تمامی انسانهای روز زمین را میکنند. علت اینکه دست کارگر از این تولیدات وسیع کوتاه است، نه در توزیع بلکه در تولید است. بالاخره آنکه تولید را کنترل می کند، تابعی از آن، یعنی توزیع را هم کنترل می کند.

دستمزدی که کارگر از سرمایه دار می گیرد، به این ترتیب، بخش کوچکی از کل تولیدات در جامعه است و سرمایه دار تنها در بهترین حالت، هزینه بازتولید کالای نیروی کار را به کارگر می پردازد. وجود چنین کالایی در بازار کار مستلزم حضور کارگر آزاد، بعنوان صاحب نیروی کار و فروشنده آن، در بازار کار است. اما نیاز کارگر و سرمایه دار به هم، همچون نیاز هر فروشنده و خریدار دیگری در بازار نیست. کارگر بدون فروش نیروی کارش می میرد، و سرمایه دار بدون خرید این کالا قادر به ارزش افزایی نیست. ارزش افزایی که با هر چه نازل بودن پرداختی سرمایه دار به کارگر (مزد)، انباشت سرمایه را شدت می بخشد، و با هر دور گردش سرمایه و رشد تکنولوژی و ماشین آلات، میزان ارزش اضافه بیشتر و بیشتر می شود. این امر هیچ ربطی به دوره رونق و یا رکود سرمایه ندارد و به هر حال در هر دوره ای کل طبقه کارگر، نه بنا به حقوق اسمی، و نه بنا به حقوق "واقعی" بلکه بنا به سهمش از کل ثروتی که در جامعه تولید می کند، سهم کمتری دریافت می کند.

در این پروسه فروش نیروی کار و تولید، کارگرهستی خودش را می فروشد و باز به همین اعتبار از نظر کارگر، استراتژی تنها همان از بین رفتن کارمزدی و شکستن زنجیری است که سرمایه به پای کارگر بسته است.

این هستی، را سرمایه بی ارزش می داند. برای سرمایه تنها و تنها بازتولید نیروی کار است که ارزش دارد. به همین دلیل وقیحانه نیاز کارگر را در سبده معرفی می کنند که در آن جایی برای نیازهای انسانی، رفاه، شادی، رشد استعداد و نیاز فرزندان و پیدا نمیشود، بلکه فقط دو هزار کالری برای زنده ماندن کافی است!

افزایش دستمزد یا تعیین حداقل دستمزد مورد نظرش را، نسازد، قانونی کردن و تضمین اجرای آن حداقل دستمزد برای کل کارگران ایران حاصل نمی شود. امروز این عرض اندام به هر دلیلی، که فعلاً از حوصله این نوشته خارج است، در سطحی سراسری و قدرتمند موجود نیست. به همین دلیل میزان و اندازه حداقل دستمزد در مراکز کار متفاوت و بنا به توان و قدرت متشکل و متحد کارگران در هر مرکز کار خواهد بود.

این یک تجربه مهم کارگری است. اهمیت به رسمیت شناختن تشکل کارگری در امر تعیین دستمزد و تضمین اجرایی آن، نیازان کارگری است که نمی خواهد هر روزه برای گرفتن حقوقش با کارفرما سروکله بزند.

چند حکم پایهای

بورژوازی ادعا می کند که وضع اقتصادی خراب است و از قرار همه در این وضعیت شریک هستند. این واقعیت ندارد. نیازی به اثبات آماري هم ندارد، هرکسی که یک قدم بیرون از چهاردیواری کارخانه و محله اش به دور و بر خود نگاه کند، این را می بیند. ثروت از سر و کول این جامعه بالا می رود، ولی دست کارگر به آن نمی رسد.

اما کارفرما ادعای خودش را با عدد و حساب کتاب جلوی کارگر نمی گذارد. می گویند که هزینه ها بالا رفته است، و قیمت کالاهای وارداتی در بازار ارزان هستند. قیمت فروش در بازار تعیین شده و به همین دلیل اگر هزینه بالاتر رود، اگر مزد کارگرافزایش یابد، دیگر صرف ندارد چون ورشکست می شویم! در این تصویر ظاهراً دستمزد مانع و سدی بر سود آوری است. این دستمزد است که هر چه دستمزد پایین تر باشد، یعنی استثمار شدیدتر باشد و نیروی کار ارزانتر، سود سرمایه بیشتر می شود، ولی برعکس آن و به همان درجه درست نیست.

سرمایه دار چنین وانمود می کند که گویا از سود خود به کارگر دستمزد می دهد. این دروغ محض است. هیچ سرمایه داری در تاریخ چنین کاری نکرده است. قبل از اینکه سرمایه دار حتی یک ریال سرمایه گذاری کند، ابتدا کل هزینه ها را بررسی می کند. میزان تولید را معین می کند، تمامی هزینه را از اجاره و خرید ماشین آلات گرفته تا برق و حمل و نقل و غیره را حساب می کند. دستمزد را هم در این میان به حساب می آورد و سپس اگر کل فروش از محاصل تولید (بنا به قیمت ممکن در بازار) از کل هزینه، بیشتر باشد، البته به اندازه مورد قبول سرمایه دار، آنوقت سرمایه گذاری می کند. به این ترتیب، پول مورد نیاز برای دستمزد، قبل از پروسه شروع کار به حساب می آید نه بعد از فروش محصولات تولید شده.

این سرمایه دار است که مالکیت وسایل تولید را در اختیار دارد. ماشین آلات، کارخانه و مواد خام و غیره همگی جزئی از مالکیت سرمایه دار است. اما این تولیدات، این کالاها را اگر رویهم بگذارید و ارزش مبادله آنها را با هم جمع کنید، هنوز تنها و تنها به جمع ارزش مبادله آنها می رسید که هنوز سرمایه نیست. این جمع وقتی سرمایه می شود که با نیروی کار کارگر، کار زنده، ادغام شود. اما بقول مارکس این ادغام به این شکل نیست که کار زنده، کارگر، کار انباشت شده را به خدمت می گیرد، بلکه برعکس، تنها وقتی این جمع ارزش مبادله خصلت سرمایه می گیرد که کار انباشت شده، کار زنده کارگر را به خدمت می گیرد تا نه تنها خود را بازتولید، بلکه تولید ارزش کند. یعنی وقتی که سرمایه کالایی را خریداری می کند که می تواند ارزشی فراتر از آنچه برای بازتولید خود لازم دارد، را در پروسه کار تولید کند. اگر به این صورت به سرمایه نگاه کنیم، آنوقت کاملاً معلوم

با نزدیک شدن آخر سال در ایران، همه جا بحث حول دستمزدها است. چه نمایندگان خود گمارده کارگری جمهوری اسلامی، و چه نمایندگان کارفرماها و مجلس همگی در مورد وخامت اوضاع اقتصادی کارگر سخنوری می کنند، بطوریکه در اولین نگاه بنظر می رسد که هم نظری کاملی، در رابطه با ضرورت بهبود وضعیت معیشتی و بویژه ضرورت اضافه دستمزد، بین این نمایندگان وجود دارد. مهمتر اینکه هریک برای اثبات همین امر انواع و اقسام آمارها را هم تهیه و ارائه می دهند. و خلاصه مضحکه ای است که هر بیننده ای را متعجب می کند که اگر همگی آنها در این مورد، ضرورت افزایش دستمزد، توافق دارند، پس چرا هر زمان کارگر حقوق بیشتر میطلبد همگی متحدانه با چوب و چماق و زندان به جانش می افتند؟

کل این کمپ سعی دارد به کارگر بقبولاند که مشکلات اقتصادی و وضعیت کارگر، ناشی از فشارهای تورم و گرانی است و این هم مشکل جامعه امروزی است. پس کارگر و سرمایه دار نداریم، این مشکل شامل همه میشود، و در نتیجه کارگر هم همراه سرمایه دارو کارفرما و دولتش، دستجمعی باید به فکر چاره ای برای این مشکل همگانی باشد. این ماجرا، همچون سریال تلویزیونی، هرساله تکرار می شود. اما با یک تفاوت و آن اینکه هرسال بر تعداد میلیاردرها در ایران اضافه می شود و همزمان، وضعیت معیشت اکثریت جمعیت کارگر و زحمتکش به طرز سرسام آوری وخیم تر از سال قبل می شود!

نمایشی که سرمایه و دولتش به کارگر ارائه می دهند، دو بازیگر اصلی دارد: کارفرما و دولت!

۱- کارفرما می گوید که مشکل ساده است. خرج و هزینه ها بالا رفته، مواد خام کمتر و گرانتر شده، و به همین دلیل اگر دستمزد کارگر هم افزایش یابد، سود دمی مورد نیاز برای سرمایه گذاری تأمین نمی شود و سرمایه دار راهی جز تعطیلی کارخانه ندارد، و این یعنی بیکاری کارگر و قرار گرفتن در موقعیتی بدتر. لذا از آنجا که کارفرمایان "احساس مسئولیت عمیقی نسبت به زندگی و معیشت کارگر دارند"، با کمال تأسف ابراز می کنند که به نفع کارگر است که به دستمزد پایین تر و کار بیشتر رضایت دهد تا کمکان شاغل باقی بماند. نمایندگان کارفرمایان ادعا می کنند که آنها هم خواهان زندگی بهتر برای کارگر هستند، ولی بهر حال چاره ای ندارند و برایشان امکانپذیر نیست که دستمزدها را به اندازه کافی بالا ببرند، نتیجتاً بهتر است که دولت کاری کند. دولت "بی طرف و میانجی گر" در مذاکرات سه جانبه، باید بخشی از هزینه را تقبل کند. نتیجتاً کارفرما به کارگر می گوید که اگر حقوق کم است، برو بقیه اش را از دولت بگیر! در این تصویر، مشکل بی حقوقی کارگر، نه سرمایه بلکه عدم لیاقت دولت معرفی می شود. نمایندگان کارفرما اظهار می کنند که امکانات دولتی بسیار زیاد است، اگر دولت بهتر برنامه ریزی کند، به اندازه کافی از بوروکراسی و حیف و میل شدن ها جلوگیری کند مثلاً از مخارج و پرداختی هایی مانند مدرسه و دانشگاه و بیمارستان و بیمه ها را کاهش دهد، برای انجام کارهای روزمره اش از "مشتریان" (یعنی مردم) هزینه کار طلب کند، آنوقت بودجه کافی هم موجود خواهد بود، و می تواند به کارگر را هم کمک هزینه بدهد.

۲- دولت هم زمین و زمان را به گواه می گیرد که تمامی سعی خود را می کند. ادعا می کند که در این مملکت مشکل مجلس است. اگر این عمامه داران کمتر دخالت می کردند، اگر به قم برمی گشتند و سلطنت می کردند، اگر اجازه می دادند که دولت مدرن و قانونی عمل کند، مشکلات زیادی حل می شد. و اینکه ایران با مشکل تحریم هایی مواجه است که باعث و بانی تمامی بدبختی های کارگران ایران هستند. کارگر هم مثل تمامی دیگر آحاد جامعه بایستی تحمل کند تا این اوضاع تغییر کند و آمریکا و همدستانش دست از تحریم ها بردارند. فراتر از این، کل دنیا در بحران است و کارگر در ایران هم مثل همه جا باید شرایط ناشی از این بحران را قبول کند.

کارفرما و دولت هرکدام مشکل را به دیگری پاس

از حزب حکمتیست میپرسند!

با آذر مدرسی



از یک چرخش سیاسی دارد. چرخشی که در سنت دیرینه ناسیونالیسم کرد به آن "دیپلماسی میگویند. و این همه صحت تبیین و ارزیابی ما را نشان داده است. تشخیص این آینده و تلاش این جمع برای ادامه حیات سیاسی و پیدا کردن هویتی سیاسی، سخت نبود.

وحدت با جریان حاشیه ای "حزب اتحاد" در دنیای واقعی تأثیری بر فضای سیاسی و اجتماعی در ایران و عراق ندارد. این اتحاد اساساً فاصله هر چه عمیقتر جمع هیات دائم از سیاستهای حزب حکمتیست، و پیوستن رسمی آن به چپ غیر کارگری و غیر اجتماعی در خارج کشور، را نشان میدهد. نزدیکی با ناسیونالیسم کرد، چپ یا راست آن، در کردستان ایران و عراق، اما به این سادگی نیست. این نزدیکی بازتاب اجتماعی و سیاسی معینی دارد.

این نزدیکی، تحت هر پوشش و با هر مستمسکی، تأثیرات سیاسی، اجتماعی و عملی برای کمونیسیم در عراق و کردستان عراق خواهد داشت. تشکیل یک جبهه غیررسمی و ائتلاف استراتژیک با حزب کمونیسیت ایران (نه همکاری موضوعی و موضعی)، و مهمتر از آن نزدیکی و ائتلاف اعلام نشده (تحت عنوان دوستی یا روابط دیپلماتیک) با یکی از احزاب بورژوازی کرد، و یکی از احزاب حاکم در عراق و کردستان عراق، یعنی اتحادیه میهنی، مستقیماً، رسماً و علناً به معنی حمایت از بورژوازی کرد در مقابل طبقه کارگر در عراق و کردستان عراق است. این نزدیکی و دوستی برای طبقه کارگر و کمونیستهای عراق، که در جدالی روزمره و رود رو با این بورژوازی و دولت نماینده آن اند، ما به ازاء سیاسی، اجتماعی و عملی دارد. این امر نمی توانست و نمیتواند با بی تفاوتی احزاب کمونیستی روبرو شود.

اظهار نظر و نقد دو حزب کمونیستی منطقه، احزاب کمونیست کارگری عراق و کردستان، نسبت به این پروسه ناشی از تأثیرات و عواقب این نزدیکی در عراق و بویژه در کردستان عراق است.

تا جاییکه به کردستان عراق بر میگردد، ←

میشود که این اتحاد اتفاقی حاشیه ای در زندگی چپ غیرکارگری و در تبعید بود. در دنیای واقعی تنها تأثیر اتحاد این دو جریان، "دست درازی" نسبت به پروژه حمید تقوایی برای متحد کردن صفوف نزدیک و حاشیه خود، بود.

در عین حال، وحدت با جریان "اتحاد" و مذاکره برای وحدت بعدی با حککا، بخشی از تلاش این جمع برای پیدا کردن هویت است. این را هم ما پیش‌بینی کرده بودیم. در همان بیانیه گفتیم که این جمع برای بیرون آمدن از سرگردانی سیاسی و پیدا کردن هویت سیاسی جدید تلاش میکنند در میان جریانات سیاسی، اساساً در کردستان، دوستانی برای حال و آینده خود پیدا کنند. گفتیم که این به محوری ترین "فعالیت سیاسی" آنان تبدیل خواهد شد. تمام شواهد، از مذاکرات با حزب کمونیست کارگری تا اعلام جبهه غیر رسمی با کومه له و نزدیکی با اتحادیه میهنی در کردستان عراق، نشان

خوابیده است. زمانیکه این جمع نزدیکی استراتژیکی خود به حزب کمونیست ایران، را اعلام کرد و پس از آن با "حزب اتحاد" وحدت کرد، ما مجدداً تبیین خود را گفتیم. کل پروسه یکسال گذشته صحت تبیین ما از تغییر ریل و فاصله این جمع از سیاستهای رسمی حزب، را نشان داده است.

تا جاییکه به اتحاد جمع هیئت دائم و حزب اتحاد برمیگردد ما در "بیانیه حزب حکمتیست در مورد پیوند دو شاخه کمونیسیم کارگری!" به تفصیل تبیین و ارزیابی خود را از این اتحاد اعلام کردیم و گفتیم "این "اتحاد"، نزدیکی سیاسی - سازمانی دو جریان حاشیه ای کمونیسیم کارگری است. اتحاد دو جریانی است که هر دو در حاشیه احزاب اصلی، "احزاب مادر"، "حزب کمونیست کارگری" و "حزب حکمتیست" زندگی میکردند. یکی، حزب اتحاد، جریانی است که از "حزب کمونیست کارگری" جدا شد و دیگری، "جمع هیئت دائم"، جریانی که اخیراً از حزب حکمتیست جدا شده است. هر دو جریان هایی هستند که هرگز در احزاب اصلی قادر نشدند که سیاست های خود را در مکانیزم های رسمی و تشکیلاتی به سیاست های این احزاب تبدیل کنند. گفتیم که این پروژه بی آینده متولد شده و آینده آن در گرو پیوستن به حزب مادر خود، حزب کمونیست کارگری، است.

همانجا تأکید کردیم که این اتحاد آنهم با استفاده از خوشنامی و اعتبار حزب حکمتیست، قرار است حزب جدید الخلقه را در مذاکره با حزب مادر، یعنی حزب کمونیست کارگری، در موقعیت "قدرتمندتر" و "برابر" تری قرار دهد و به شخصیتهای این پروژه امکان بدهد که در میز مذاکره امتیازات ویژه ای بگیرند. اگر کسی از دنیای مجازی و هیاهو و تیریک گفتنهای متقابل "فهرمانان" این اتحاد کمی فاصله بگیرد، متوجه

مقدمه: حزب حکمتیست، سیاست ها و اقداماتش مورد سوال قرار میگیرد و تعدادی در این موارد اظهار نظر میکنند و یا انتقاداتی مطرح میکنند. تحت عنوان "از حزب حکمتیست میپرسند"، نشریه کمونیست در هر شماره یک یا چند مورد از این سوالات را انتخاب میکند و با توجه به مضمون و محتوا، آنها را با مسئولین و کادرهای حزب در تشکیلات های مختلف درمیان میگذارد و پاسخ های آنها را منتشر میکند. در این شماره یکی از این سوالات را با آذر مدرسی، دبیر کمیته مرکزی حزب، در میان گذاشته ایم. این سوال و جواب را میخوانید.

سوال: اخیراً انتقادات جدی از جاتب دو حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان به سیاستهای اخیر جمع هیئت دائم، وحدت با "حزب اتحاد" و نزدیکی با جریانات ناسیونالیسم کرد در ایران و عراق طرح شده است. چرا حزب حکمتیست تا بحال در این مباحث دخالت رسمی نکرد. آیا دلیل آن کم اهمیتی مسئله است؟

آذر مدرسی: پاسخ به قسمت آخر سوالتان، بی تردید منفی است. عدم دخالت ما در این مباحث به هیچ عنوان به این دلیل و با این تبیین نبود. اتفاقاً تا جاییکه به این مباحث بر میگردد، به نظر ما مسئله ای است که برای کمونیستهای ایران و عراق حائز اهمیت است. دقیقاً به همین دلیل ما تبیین و نظر خود را در "بیانیه حزب حکمتیست در مورد پیوند دو شاخه کمونیسیم کارگری!" به تفصیل اعلام کردیم.

تا جاییکه به تغییر ریل و هویت سیاسی جمع هیئت دائم بر میگردد ما این روند را چه از نظر سیاسی و چه عملی پیش بینی کرده بودیم. گفته بودیم که هیئت دائم بعنوان جمع ناراضی و منتقد سیاستهای رسمی حزب حکمتیست نمیتواند در دنیای سیاست، طولانی مدت سرگردان بماند. میدانستیم که ناچارند خود را به جریان یا جنبشی وصل کنند. گفته بودیم پشت هیاهوی بازگشت به منصور حکمت، واقعیت تغییر ریل به چپ حاشیه ای و غیرکارگری

→

دستمزد – تاکتیک یا استراتژی

در جامعه سرمایه داری، تعیین آنچه حداقل دستمزد نامیده می شود، یا لاقلاً آنچه که در قانون ثبت می کنند، کاملاً مقطعی است. تعیین حداقل دستمزد از زاویه کارگر آگاه و کمونیست، استراتژی کارگر نیست، بلکه بهبودی است در زندگی طبقه کارگر که در چارچوب سیستم سرمایه داری ممکن و قابل تحقق است، دستاوردی است که در جامعه سرمایه داری ممکن است. به این اعتبار چنین دستاوردی با تمامی اهمیتش، تاکتیکی است.

یکی از معیارهای پیشروی و موفقیت برای کمونیستها در این مبارزه، مانند هر مبارزه دیگری و مستقل از نتیجه آن، این است که از دل آن مبارزه کارگران تا چه حد به منافع طبقاتی خود آگاه تر و تا چه حد متحد تر، بیرون می آیند.

در این امور تاکتیکی هم همواره کمونیست ها نه در تقابل با جنبش های دیگر کارگری، بلکه متحداً از هرگونه امکان و راهی که شرایط و زندگی کارگران را بهبود دهد پشتیبانی می کنند. در عین حال کمونیست ها برای ی از بین بردن هر نوع تفرقه در میان کارگران تلاش میکنند. مبارزه کارگری برای افزایش دستمزد در هیچ بخشی، نباید به ضرر بخشی دیگر از طبقه کارگر باشد.

مبارزه کارگر برای افزایش دستمزد، هر چند روزمره و حیاتی، اما از آنجا که دستیابی به آن در جامعه سرمایه داری ممکن است امری تاکتیکی است. هر چقدر کارگر قوی تر، متحد تر، متشکل تر عرض اندام کند، پیروزی تاکتیکی اش ممکن تر می شود. اما استراتژی طبقه کارگر لغو کارمزدی و شکستن زنجیری است که سرمایه به پای کارگر بسته است.

بورژوازی و تعیین حداقل دستمزد در ایران

در ایران، دولت برای باز گذاشتن دست سرمایه، نیاز به شکل دادن به فرم ها و روابطی است که در سایر کشورهای سرمایه داری متداول اند. در اکثر این کشورها، حداقل دستمزد را دولت در

حاشیه ای شدن نقش شان در این مسئله است. در عین حال کل ماجرای کوپن دادن و انواع کمک هزینه ها توسط دولت، در حقیقت پرداخت همان سهم و مابه التفاوتی است که دولت و کارفرما حول آن به توافق رسیده‌اند. ولیکن تفاوتی که این پرداختی های دولت در ایران با آنچه که بورژوازی و دولت آن در جوامع غربی بعنوان بیمه اجتماعی و حق طبیعی هر شهروندی موظف به پرداخت است در این است که کاملاً مقطعی و بی ثبات است تا کارگر نتواند روی دریافت آن حساب کند. و همین پرداخت را با چنان تبلیغات پوپولیستی در بوق و کرنا می دمند که گویی این نه بخشی از حق و مزد دریافت نشده کارگر که لطف و توجه و مرحمت احمدی نژاد و دولتش است که نان سفره کارگر را مدنظر دارند و تأمین می کنند.

امروز با نزدیک شدن انتخابات و بالا گرفتن دعوای و جدال های درون حکومتی، هریک از جناحها در تلاش برای کشیدن هر چه بیشتر نیروی کارگر و مردم به دنبال خود و پای صندوق های رأی هستند. در چنین شرایطی ضروری است که کارگر هم در مقابل این کمپ سرمایه، صف مجزا و مستقل خود را داشته و برای گرفتن دستمزد و بهبود معیشت خود به سیاهی لشکر این یا آن جناح تبدیل نشود. تا آنجا که به دستمزد مربوط است، مذاکرات فعلی کارفرما و دولت به خودشان مربوط است، می توانند به هر توافقی برسند یا نرسند. آنچه برای کارگر کمونیست در مورد دستمزد مهم است این است که طبقه کارگر نباید برای به کرسی نشاندن میزان سهم خود از تولید، و دریافتی اش بمثابة دستمزد، بدنبال جناحی کشیده شود. در طی چند ماه اخیر، مشخصاً برای برگزاری جلسات به اصطلاح سه گانه تعیین حداقل دستمزد، کل کمپ سرمایه مرتب تلاش کرده که این جدال درون خانوادگی شان را به مسئله کارگر تبدیل کند. مسلماً بحث سهمیه ها و توجیهاات هر کدام در رابطه با عدم توانایی پرداخت دستمزد مناسب، راه را برای هر چه نازلتر نگه داشتن دستمزد هموار میکند.

امروز، بیش از هر زمان دیگری، تلاش هر جناح سرمایه در ایران بر این است که با استفاده از بی

مشاورت با کارفرمایان تعیین می کند. البته نظر اتحادیه و دیگر تشکلهای را هم می پرسند تا بتوانند رقم و میزان تعیین شده را اجرا کنند. دولت احمدی نژاد هم به همین ترتیب، تلاش میکند شکل سه گانه هیئت تعیین حداقل دستمزد را به نفع دولت می تغییر دهد. در این طرح قرار است هیئت سه گانه متشکل از ۳ نماینده از صاحبکاران، ۳ نماینده از کارگران، و بجای سه نماینده دولت، تعداد نمایندگان دولت به پنج نماینده افزایش یابد. به این ترتیب، حتی بدون حضور خودی هایی که بعنوان نماینده کارگر معرفی کرده اند، جلسه به حد نصاب رسمی می رسد، و رسماً دست دولت است. در این مدل کار، همچون دیگر کشورهای اروپایی، مسئله اصلی این است که حداقل دستمزد نه بر اساس نیاز کارگر، بلکه بر اساس حد و سقفی تعیین شود که دست سرمایه را به بیشترین حد ممکن باز بگذارد. بهرحال از آنجا که حداقل دستمزد در هیچ جای دنیای سرمایه داری کفاف زندگی کارگر را نمی دهد، در اروپا و آمریکا، هزینه معیشت را (بر اساس سبد زندگی چهار نفره) تعیین می کنند، و ما به التفاوت هزینه معیشت و حداقل دستمزد را دولت تحت عنوان بیمه های اجتماعی پرداخت می کند. (تثبیت بیمه های اجتماعی در اکثر کشورهای اروپایی، نتیجه مبارزات طولانی طبقه کارگر در دوره های متفاوت است و کارگران توانستند آنرا نه فقط برای کارگرانی که کار می کردند، بلکه به مثابه حق برای زندگی و معیشت هر شهروند جامعه به سرمایه بقبولاند و آنرا قانونی کنند. به همین اعتبار دولت هایی که بالجبار این قوانین را تصویب کردند، به دولت های دوره رفاه معروف شدند.) به این ترتیب کل مذاکرات حول حداقل دستمزد بر اساس میزانی است که سرمایه دار قبول می کند، و دولت هم بر این مبنا میزان حداقل دستمزد را تعیین و اعلام میکند. در این مدل، دولت از یکطرف، نقش بازدارنده هاری و طمع سرمایه را بعهده میگیرد، و از طرفی بمثابة نیروی بیطرف در رابطه کار و سرمایه، و از طرف دیگر بعنوان حامی کارگر و بهبود زندگی او ظاهر میشود. غرولند و اعتراض خانه کارگر و دیگر بااصطلاح نمایندگان کارگران از طرح احمدی نژاد، ناشی از

مساله زن. مساله طبقه کارگر

کوروش مدرسی



در جامعه امروز را توضیح بدهیم باید مطلوبیت این ستم را در پروسه تولید ارزش اضافی و سود بری سرمایه تبیین کنیم و نه در پروسه تقسیم آن. و این واقعیت کارگر (و زن کارگر به عنوان بخش مهمی از تولید کننده ارزش اضافی) با بورژوا (و زن بورژوا به عنوان بهر بر از این ارزش اضافی) در دو موقعیت متفاوت قرار میدهد. برای یکی دست بردن به ریشه مساله راه نجات است برای دیگری تخفیف ستم و محدود کردن دایره اعمال آن به کسانی که وسع شان نمیرسد. این تفاوت کمونیسم طبقه کارگر و کل ایدئولوژی های بورژوائی در تبیین و تعریف محدوده مساله زن است.

از میان جنبه های مختلف مطلوبیت ستم بر زن برای تولید ارزش اضافی و سود بری، اینجا به دو مولفه پایدار در جوامع سرمایه داری اشاره میکنیم: اول موقعیت زن خانه دار و دوم موقعیت زن به عنوان نیروی ارزانتتر در ارتش بیکاران در جامعه سرمایه داری.

زن خانه دار، شاغل یا بیکار؟

موقعیت زن خانه دار در جامعه سرمایه داری یکی از اصلی ترین کلید های فهم مساله ستم بر زن در جوامع سرمایه داری است. جامعه سرمایه داری بر محور ماگزیم کردن ارزش اضافی میچرخد. ارزش اضافی تفاوت میان ارزش نیروی کار و ارزش کالای تولید شده است و کل مکانیسم خود گستری سرمایه و کل مکانیسم رشد سرمایه داری بر اساس تلاش برای کاستن از ارزش نیروی کار استوار است. این واقعیت دو دوتا چهار تانی است که هر کس که از قبل سود زندگی میکند، از آنکه یک کارگر دارد تا آنکه صد هزار کارگر، میفهمد. اما ارزش نیروی کار، مانند ارزش هر کالای دیگری، معادل ارزش تولید آن است. و ارزش تولید نیروی کار برای سرمایه دار معادل حداقل معیشتی است که کارگر برای باز تولید نیروی کار خود به آن احتیاج دارد: یعنی حداقل استراحت و تغذیه و حد اقل نیازهای لازم برای بار آوردن نسل آینده طبقه کارگر یعنی تولید مثل و رشد فرزندان. برای سرمایه داری این نیاز ها سطح متوسط دستمزد را تعیین میکند.

در نتیجه هزینه باز تولید نیروی کار در اساس عبارت خواهد بود از تامین غذای کارگر، تامین محلی برای استراحت او و تامین هزینه "تولید مثل" و نگاه داری از نسل آینده کارگران، یعنی فرزندان آنها. سرمایه دار باید یا برای سه وعده غذای کارگر غذا خوری و کاین بسازد و یا باید آنقدر دستمزد به کارگر بدهد که بتواند از غذا خوری های بیرون استفاده کند. سرمایه دار یا باید مدرسه و مهد کودک و شیرخوارگاه بسازد و یا دستمزد لازم به کارگر برای تامین این هزینه ها را بپردازد. روشن است که این هزینه ها سود سرمایه را پائین می آورد.

اینجاست که موقعیت زن خانه دار برای تولید سرمایه داری نعمت الهی است. این زن خانه دار است که بجای آشپز و شاگرد آشپز رستوران، که باید به او دستمزد داد، مجانی نخورد، لوبیا و سیب زمینی را به آبگوشت و آش تبدیل میکنند. این زن خانه دار است که بجای کارگر رستوران، که باید به آنها دستمزد بگیرد، مجانی غذا را روی سفر خانواده میگذارد، ظرف ها را میشورد و "خوابگاه" و "رستوران خانگی" را برای فردا دوباره آماده میکند. اینجاست که زن خانه دار بجای کار کن مدرسه و مهد کودک و شیرخوارگاه، که باید به آنها دستمزد پرداخت، مجانی از کودکان نگاه داری میکند. اینجاست که زن خانه دار بجای خیاط که باید دستمزد بگیرد، مجانی برای خانواده لباس میوزد. و همین خاصی الهی است که به "دانشمندان" و متفکرین بورژوا کمک میکند تا "کشف کنند" که شیر مادر بهتر از شیر خشک است و در نتیجه بجای پرداخت هزینه شیر خشک زن کارگر باید مجانی آن را تامین کند. اینجاست که متفکرین، ثنوریسین ها و دانشمندان کشف میکنند که اصولا زن زن ایجاب میکند که از محیط خشن "مردانه" در امان بماند و در کنج خانه به خانه داری، به بیگاری، مشغول باشد. کل ثنوری تفاوت در جایگاه زن مرد در دنیای امروز ما از این نیاز سرمایه داری تغذیه میکند. اینجاست که موقعیت فرودست "زن خانه دار" هزینه باز تولید

تصرف در آورد. اما یک نگاه ساده به پیشرفته ترین جوامع انسانی نشان میدهد که اگر کسی فکر کند برابری حقوقی زن و مرد مساله زن را حل میکند یا حق رای همگانی امکان دخالت مساوی در سرنوشت جامعه را فراهم میکند و یا جدائی قانونی مذهب از دولت دخالت مذهب در سیاست را از میان میبرد، اشتباه میکند. کافی است به جوامعی مانند آمریکا، سوئد و یا فرانسه نگاه کنید. مساله در پایه سر جای خود باقی مانده و مهم تر از آن با هر تکنای، یاسکونی، در جامعه باز تولید میشوند. چرا؟

جامعه آمریکا را نگاه کنید. مطابق قانون اساسی آمریکا وصل کردن دولت و فعالیت دولتی به هر مذهبی جرم است. در همان حال، در جوامع غربی، در آمریکا مذهب بیشترین نقش را در سیاست دارد. در آمریکا از نظر حقوقی وسیعترین آزادی های سیاسی و فرهنگی وجود دارد، اما عملا تنها کسانی از این آزادی ها میتوانند بهره ببرند که وسع شان میرسد. در آمریکا از نظر قانونی زن و مرد برابر اند و تبعیض جنسی جرم است. اما موقعیت فرودست زن در این جامعه، به مثابه یک کالا، یک "چیز"، تکان دهنده است. در آمریکا تبعیض نژادی جرم است اما کسی هست که بتواند چشم بر موقعیت فرودست "رنگین پوستان" را انکار کند؟

آیا در آمریکا، نسبت به سابق و یا نسبت به کشور های عقب مانده تر، اوضاع بهتر نیست؟ بیگمان کسی که این تغییر را انکار کند کور است. سنگر هائی فتح شده اند اما واقعیت این است که درجه

است که این چرخش در تقابل های سیاسی - طبقاتی در کردستان ایران و عراق ببار میآورد. از این زاویه این دخالت، دخالتی کمونیستی، اجتماعی برای دفاع از طبقه کارگر و کمونیسم در عراق و ایران است.

این مباحث از همین زاویه سیاسی و اجتماعی آن برای هر کمونیستی و هر جریان کمونیستی در ایران و منطقه مهم و حیاتی است و به همین دلیل و به حق توجه کمونیستهای ایران و کردستان و عراق را به خود جلب کرده است. حزب حکمتیست نه فقط از این قاعده مستثنی نیست برعکس با دقت مباحث را تعقیب کرده و میکند. برای حزب حکمتیست دخالت در این مسئله، در هر سطحی از آن، نه از زاویه منفعت سازمانی و حزبی، که اساسا از زاویه منافع طبقه کارگر و سرنوشت کمونیسم در ایران و عراق، است. این دخالت، اگر لازم شود، دخالتی سیاسی در میدان تقابل جنبش های سیاسی و اجتماعی و فکری، در ایران، عراق و کردستان ایران و عراق است. در این میدان، حزب حکمتیست، نیازمند کسب

"حقوقیت" سازمانی - حزبی خود به دنیای بیرون نیست. تصور میکنم وقایع ابژکتیو محکم تر و قوی تر از آن است، که کسی بتواند در آن شک کند. متأسفانه سنت فرقه ای، هتاکی و فحاشی در مقابل بحث و مبارزه سیاسی، که دیگر امروز به فرهنگ جمع هیئت دائم هم تبدیل شده است، میتواند هر نوع دخالت امروز ما را دستمایه غیر سیاسی و آلودن تر کردن فضا کند و بر تمرکز بحث بر مسائل سیاسی که از جانب رفقای دو حزب کردستان و عراق در جریان است، لطمه بزند.

به همین دلیل حزب حکمتیست آگاهانه تا بحال رسماً وارد این مباحث نشده است. خوشبختانه رهبری دو حزب کردستان و عراق، به اندازه ای در سیاستها و پراتیک این جنبش و حزب کمونیسم کارگری، پیش از جدایی و در حزب حکمتیست، و همچنین در جریان تحولات درونی کمونیسم کارگری دخیل و فعال بوده اند، که بتوانند در مقابل هر نوع تاریخ سازی یا تحریف تاریخ، از جانب هر کس و حزبی، پاسخ دهند.

بی تردید حزب ما در مقابل تاریخ سازی دروغین، تحریف حقایق، تعرضات شخصی و غیرسیاسی، نسبت به خود و اعضا و کادرهای این حزب، سکوت نخواهد کرد و هر زمان لازم بدانند در مسئله دخالت خواهد کرد.

۸ مارس روز جهانی زن است. ۸ مارس جنبه های گوناگون ستم بر زن در جامعه ما مورد بحث قرار میگردد، به حق به آن اعتراض میشود و محکوم میگردد.

مساله زن مساله هر انسان و هر جنبشی است که سر سوزنی به آزادی و حرمت انسانی پابند است. اما این پایبندی برای طبقه کارگر تنها یک مساله اخلاقی و آرمانی نیست. مساله رهانی خود این طبقه است. طبقه کارگر برای رهانی خود "ناچار است" اومانیست باشد و کل مصاف کمونیسم طبقه کارگر این است که، ننتها به این طبقه بلکه به جامعه نشان دهد که در جامعه سرمایه داری برای اومانیست بودن باید کمونیست و کارگری بود.

تبیین مساله زن، مانند هر موضوع اجتماعی دیگری، مهر نگاه از موضع و موقعیت یک طبقه معین به جامعه را با خود دارد. همانطور که در اول مه میتوان به حال فقر و فلاکت طبقه کارگر، به حال بی حقوقی مطلق آن دل سوزاند، بدون اینکه دست به ریشه ستم کشی این طبقه برد؛ بدون اینکه مطلوبیت باز تولید آن در جامعه امروز ما را نشان داد، در مورد مساله زن هم میتوان کتاب ها نوشت، جنبه های تکان دهنده این چهره کثیف جامعه امروزی را تصویر کرد، بدون اینکه منشا تداوم این ستم کشی، مطلوبیت باز تولید آن در جامعه امروز را نشان داد. درست مانند آن است که در تصویر نژاد پرستی انبوهی ادبیات و هنر اعتراضی ساخت بدون اینکه مطلوبیت باز تولید آن در جامعه امروز را نشان داد، بدون اینکه دست به ریشه مساله برد.

برابری حقوقی زن و مرد یک خواست پایه ای هر جنبش آزادی خواهی ای است. برابری حقوقی زن و مرد مانند حق رای همگانی، مانند برابری حقوقی انسانها و یا مانند جدائی مذهب از دولت سنگری است که باید برای آن جنگید و باید به

جمع هیئت دائم در بهترین حالت سرنوشتی بهتر از کومه له نخواهد داشت. معنی سیاسی آن این است که آنها هم همچون کومه له عمل کنند، که با توسل به انواع بهانه ها و توجیهاتی چون، "وجود اردوگاه در کردستان عراق"، "استفاده از امکانات دولت خودمختار کرد"، و "ضرورت روابط دیپلماتیک با احزاب حاکم در کردستان عراق" و سالها است در مقابل جنایات احزاب و دولت خودمختار و سرکوب طبقه کارگر و مردم معترض توسط دولت کردی، نه تنها سکوت کرده اند، بلکه گاه و بدر از آن بعنوان توجیه کننده این جنایات ظاهر شده است. آخرین نمونه عکس العمل در مقابل سرکوب اعتراضات طبقه کارگر و مردم معترض کردستان توسط دولت خودمختار در ۱۷ فوریه ۲۰۱۱، بود، که به بهانه "نویا بودن دولت خودمختار" و تکرار توجیهات کل ناسیونالیسم کردی، و منجمله توجیهات خود دولت خودمختار کردستان، آن تعرض را توجیه کردند و به دولت کردی در مقابل طبقه کارگر، آوانس دادند.

چرخش به سمت سیاست های ناسیونالیستی جریانات کردی در عراق، چیزی جز تقابل سیاسی اجتماعی با طبقه کارگر و کمونیستهای آن جامعه و بالطبع دو حزب کمونیست کارگری کردستان و عراق نیست. از این زاویه بستان سدی در مقابل این ائتلاف، آنهم به نام کمونیسم و کارگر و حکمت، و بستان سدی در مقابل تمایل عقب گرد به جنبشی که این دو حزب به آن متعلق اند، نه فقط حق که وظیفه یک جریان کمونیستی است.

بر خلاف ادعای جمع هیئت دائم که گویا این دخالت و انتقادات دو حزب عراق و کردستان، مسائل حاشیه ای و فرقه ای است که گویا جریان "اجتماعی" هئیت دائم از پرداختن به آن پرهیز میکند، دخالت و نقد دو حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان بیش از اینکه دخالتی سیاسی در دفاع از یک خط، یک حزب معین و یک سنت معین باشد، اساسا تلاشی است برای بستان سدی در مقابل تقویت بورژوازی و ناسیونالیسم کرد در مقابل طبقه کارگر و کمونیسم در کردستان عراق. این دفاع از جنبشی است که این دو حزب در عراق آنرا نمایندگی میکنند. نقد دو حزب عراق و کردستان به چرخش سیاسی جمع هیئت دائم به سمت جریانات ناسیونالیستی در کردستان، نزدیکی و دوستی تاکتیکی و استراتژیک آنها با دولت و احزاب کردی، بازتاب تأثیرات سیاسی اجتماعی

بیانیه کمیته برگزار کننده ۸ مارس ۲۰۱۳ سندج به مناسبت روز جهانی زن

و بود آن، قوانین و فرهنگ مرد سالارانه و تبعیض و بی-حقوقی و اسارت زن از جامعه رخت برنخواهد بست و برابری زنان و مردان بطور کامل و در همه ابعاد زندگی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و جنسیتی و... تامین نخواهد شد، لذا ما تمامی انسان-های آزادیخواه و برابری-طلب را به برگزاری هر چه باشکوهتر مراسم-های روز جهانی زن فرا می-خوانیم تا این روز را به نقطه عطفی در مبارزه جنبش زنان و شاخص اعلام مطالبات رادیکال و واقعی و آزادی-خواهانه زنان تبدیل کنیم.

**زنده باد ۸ مارس روز جهانی زن
کمیته-برگزار کننده ۸ مارس ۲۰۱۳ سندج**



انسانی باید برخوردار باشد. اما باید در نظر داشت که ریشه تمامی فقر، تبعیض، جنگ و بهره-کشی از زنان و مردان را در مناسباتی جست که استثمار انسان از انسان را تولید و باز تولید می-نماید. باید تمام انسانهای آزادیخواه و برابری-طلب با دست بردن به ریشه این مصائب که نظام طبقاتی و سیستم سرمایه-داری است برای همیشه خط پایانی بر این همه ستم و بی-حقوقی و استثمار بگذارند. کمیته-برگزار کننده هشت مارس ۲۰۱۳ سندج با تریک فرا رسیدن روز جهانی زن به همه انسان-های آزادیخواه و برابری-طلب و ضمن تاکید بر اتحاد و همبستگی جنبش زنان با سایر جنبش-های اجتماعی بخصوص جنبش کارگری و با اعتقاد بر این اصل که تا زمان سلطه مناسبات موجود و حاکمیت سرمایه بر همه ارکان جامعه و تمامی تار

داده شده و در این میان زنان جزو آسیب پذیرترین بخش-های جامعه هستند و فشار معیشتی و اخراج و بیکار سازی تاثیر مستقیمی بر زندگی مردم گذاشته است. در این روند چه زنان و چه مردان کارگر مورد هدف اخراج سازی یا کاهش دستمزد قرار بگیرند باز بر شدت فقر و فلاکت در زندگی افزوده خواهد شد. در ایران نیز با روند فروپاشی اقتصادی که تحریم-های خارجی به آن شدت بخشیده به طور واقعی جامعه را به روند نابودی سوق داده و مردم به هیچ بودگانی تبدیل شده-اند. این وضعیت فلاکتیاب اقتصادی دیگر توان را از افراد جامعه سلب کرده است. در چنین وضعیتی باید گفت که دیگر این همه بی-حقوقی بس است...

اما در مقابل، ما شاهد افزایش رو به بالای اعتراضات زنان و مردان آزادیخواه نسبت به این همه بی-حقوقی و بهره-کشی هستیم. از اعتراض توده-ای و وسیع در هندوستان علیه تجاوز جنسی گرفته تا حضور با شکوه زنان در انقلابات اخیر در مصر و تونس که «علیا المهدی» (چهره شاخص حضور زنان در مصر شد، از حضور گسترده زنان در تظاهرات-های ضد ریاضتی در یونان و ایتالیا و فرانسه گرفته تا ایران و افغانستان که منجر به اعتراض همگانی نسبت به تعرض به «ملاله یوسف زی» (دختر افغان شد و تا فراخوان قیام یک میلیارد نفری که میلیون-ها زن در روز ولنتاین در ده ها کشور جهان با رقص و پایکوبی علیه خشونت به زنان به خیابان-ها آمدند.

آری، جنبش نوین خلاصی از آپارتاید جنسیتی در دنیا با قدرت به پیش می-رود و متحدانه-تر و با همبستگی بیشتر اعلام میکند که دیگر در مقابل این همه بی-حقوقی سکوت نخواهد کرد. اعلام می-کند که نظریه-های نسبیت فرهنگی و به کنج پستو فرستادن زن پوچ است و زن از حقوق جهانشمول

کارگر در موقعیت زن خانه دار بهره کشی میکند و وقتی احتیاج داشته باشد دوباره کشف میکند که شیر خشک برای بچه بهتر است و مهد کودک و شیرخوارگاه بچه را مستقل و اجتماعی بار می آورد و فاضله زهرا و مریم مجدلیه کارگر میشوند و در نتیجه کارگر زن، که فی الحال در جامعه موقعیت فرودست دارد، را با نصف دستمزد کارگر مرد بکار میکشد. زنان طبقه کارگر برای بورژوازی، چه در خانه و چه سر کار، معدن طلا هستند. زن خانه دار بنا به تعریف بیکار نیست. شامل بیمه بیکاری نمیشود که هیچ بابت کار خانگی دستمزدی هم دریافت نمیکند و دستمزد مرد خانه، دستمزد او هم محسوب میشود. زن کارگر، وقتی بازار کار برایش باشد، موقعیت فرودست او تضمین میکند که با مزد کم حداکثر سود را به جیب سرمایه دار سرازیر کند.

موقعیت فرودست زن در جامعه تضمین میکند که حتی وقتی در صف کارگر شاغل به کار گرفته میشود از موقعیت فرودست تری نسبت به کارگر مرد قرار داشته باشد. تبعیض جنسی درست مانند تبعیض نژادی، تبعیض مذهبی و یا قومی ابزار پائین نگاه داشتن "هزینه" طرف فرودست و بالا نگاه داشتن سود آوری سرمایه است.

کل روینای ارتجاعی ضد زن و مرد سالار از این نیاز روزمره تولید سرمایه داری تغذیه میکند و این نیاز سرمایه داری به نوبه خود فرودستی زن در جامعه را موجه، تئوریزه و باز تولید مینماید. منشا بقا و باز تولید خرافه مذهب و کل ایدئولوژی های قرون وسطانی در جهان امروز همین است.

جایگاه مساله زن برای طبقه کارگر ایران

جمهوری اسلامی ابعاد شنیع و تکان دهنده ای به ستم بر زن داده است. گذشته از جنبه حقوقی و دولتی این ستم، ستم نهادینه در خانواده و در رابطه

"سالم" اقتصاد است. این کشف بزرگی نیست. شرط رشد "سالم" سرمایه داری (بالا نگاه داشتن نرخ ارزش اضافی و نرخ سود) مهار زدن بر ارزش باز تولید نیروی کار و بالا نگاه داشتن ارزش اضافی تولید شده است. بیکاری و ارتش بیکاران ابزار اصلی پائین نگاه داشتن دستمزد و بالا نگاه داشتن سود است.

منطق این است: در بازار کار باید تعداد بیکاران مستاصل، که حاضر اند با دستمزدی پائین تر از شاغلین بکار گرفته شود، آنقدر زیاد باشد که کارگر شاغل به آنچه گیرش آمده رضایت بدهد. درست به همین دلیل است که مارکس به تفصیل نشان میدهد که بیکاری نه مساله کارگر بیکار که مساله عاجل کل طبقه کارگر از شاغل تا بیکار است. بیکاری گرچه برای سرمایه داری علامت "صحت مزاج" است برای کل طبقه کارگر شلاق برده داران مزدی است.

اینجا هم کارگر زن نعمت الهی دیگری است. سرمایه داری با نوسان بازار و با آنازشی تولید، که ذاتی آن است، در پروسه دائم انقباض و انبساط است و همراه با این دم و بازدم به نیروی کار کمتر و بیشتر نیاز دارد. صف کارگران بیکار تنها اهرم سرکوب و انقیاد کارگر شاغل بلکه ارتش ذخیره کار برای دوران انبساط است. ارتشی که تضمین میکند همیشه بیکار آماده به کار در جامعه وجود دارد. و در این میان چه چیز میتواند بیش از موقعیت فرودست زنان طبقه کارگر به بورژوازی خدمت کند؟ ارتشی که چه بیکار و چه شاغل در حال استثمار شدن و تولید ارزش اضافی است. ارتشی که وقتی سرمایه داری به آن نیازی ندارد کشف میکند که شیر مادر از شیرخشک بهتر است و کانون گرم خانواده بهتر از مهد کودک و شیرخوارگاه، جای زن در مرکز کانون گرم

خانواده است، فاضله زهرا و مریم مجدلیه زنان خوب و فرمانبر پارسا میشوند و از زنان طبقه

امسال در شرایطی روز جهانی زن فرا میرسد که جهان شاهد توحشی بیش از پیش نسبت به زنان است. افزایش آمار خشونت و تجاوز به زنان را هر روزه میتوان در اخبار مشاهده کرد. از تجاوز گروهی به زنان در هند و بنگلادش گرفته تا اعلام افزایش تجاوز به زنان آزادیخواه در مصر و خشونت و قتل‌های ناموسی در ایران و سایر کشورهای سنت زده و بالا رفتن آمار خودسوزی و خودکشی زنان نشان از وضعیت فلاکتیاب زنان دارد. ما در قرن بیست و یک زندگی می-کنیم اما هنوز شاهد اعدام و سنگسار و شکنجه و زندان زنان به دلایل واهی و غیر انسانی هستیم. هنوز در اکثر کشورهای جهان زنان به ازای کار برابر، مزد برابر دریافت نمی-کنند و بار جنسیت در همه بخش-های زندگی چه در مناسبات اجتماعی و کاری و چه در زندگی خانوادگی بر شانه-های زنان سنگینی می-کند. در ایران دانشگاه دختران را از پسران تفکیک می-کنند تا مبادا زن موجب لطمه زدن به سلامت اجتماع شود. بار این همه توهین و تحقیر را بر دوش زنان می-گذارند و برایش قانون نیز وضع می-کنند.

در کشور ما تحمیل حجاب و عدم حق زن در امر طلاق و تکفل فرزندان، تا عدم حق زن برای مسافرت و اخذ پاسپورت تا سنین بالا بدون اجازه شوهر یا پدر همه در حالی است که زنان یا در محیط کار و اجتماع از تبعیضی فاحش و غیر قابل انکار نسبت به مردان به سر می-برند یا در محیط خانه به خانه-داری و بیکاری بدون مزد مجبور می-شوند و این رسما یک نوع بردگی جنسیتی را به زنان تحمیل نموده است.

اینها همه در شرایطی است که در این چند سال اخیر با توجه به رکود بزرگ اقتصادی در دنیا و تحمیل طرح-های ریاضتی در اکثر کشورها زندگی و معیشت مردم به شدت مورد حمله قرار

نیروی کار برای سرمایه دار را نصف و سود سرمایه را دوبرابر میکنند. اینجاست که تجدید موقعیت زن خانه دار به عنوان برده و کارگر مجانی برای نظام سرمایه داری "نعمت الهی" میشود. اینجاست که کل فرهنگ کثیف مرد سالاری باز تولید میشود. اینجاست که کل ثنوری ها، فرهنگ و ارزش های مرد سالارانه و تقدیس خانواده مطلوبیت پیدا میکنند. و اسف بار تر از همه این است که کارگر مرد نا آگاه، در چمبیره فرهنگ طبقه حاکم، به ابزار فرودست نگاه داشتن زن تبدیل میشود و نقش برده نگهبان بردگان برای سرمایه دار را بعهده میگیرد.

کل روینای ضد زن در سرمایه داری از این محاسبه ساده دوبرابر کردن سود ناشی میشود نه از عقب ماندگی فرهنگی. عقب ماندگی فرهنگی و مرد سالاری خود در خدمت این نیاز روزمره باز تولید میشود و نه بر عکس. اولین و مهمترین خاصیت اسلام سیاسی در ایران همین است. این رابطه میان سود بری سرمایه و اسلام است که جمهوری اسلامی را سر پا نگاه داشته است.

کسی که نقد بردگی زن را تنها به عقب مانده ترین اشکال آن در عقب مانده ترین جوامع محدود کند و نخواهد که سرچشمه سرمایه دارانه مطلوبیت موقعیت فرودست زن و مکانیسم باز تولید بردگی زن را بخشکند، ممکن است زنانی را نجات دهد اما بردگان و بردگی را بجای خود باقی میگذارد. از موقعیت زن بورژوا به ستم بر زن نگاه میکند. بورژوازی که منفعت طبقاتی اش ایجاب میکند که خود در این بردگی زن، بطور کلی، سهیم بماند.

زن ارزان ترین بخش ارتش بیکاران

اقتصاد دانان بورژوا، بلا استثنا، بر این باورند که وجود درجه ای از بیکاری در جامعه شرط رشد

[1] منصور حکمت "مقدمه به مقاله کارل مارکس در باره کار مولد و غیر مولد"

سندیکای واحد. انتخاب اسالو و درسهای بیشماری برای کارگران

اسد گلچینی



ساخت و سازها نگذاشت در حالی که چنین کاری میتواند موجب آگاه کردن همه اعضا به وضعیت تشکیلات باشد. نمیتوان بر اعضا و توان آنها برای رفع مشکلات متکی نبود و نمیتوان آنها را در جریان نظرات و بحثها و تصمیماتی که در جریان هستند نگذاشت. نمیتوان نقشه هایی که برای فعالیت هست و هیات مدیره و رهبران آنها را تدوین کرده اند را از اعضا مخفی کرد، نمیشود نقش رهبران و هیات مدیره را از دیگر اعضا مخفی گذاشت. تازه باید گفت چنین گزارشاتی در یک تشکیلات توده ای و علنی نمیتواند مخفی باشد و معمولا اینها اگر علنی باشند بسیار توان سندیکا را هم بیشتر خواهد کرد. متأسفانه این علائم از خصوصیات و روشهای کار سندیکای واحد و هیات مدیره اش بوده است. در عین حال یک تشکیلات کارگری نمیتواند رقیبش را طرد کند در حالی که کثیف ترین تبلیغات اسلامی و ارتجاعی در مورد وی در کریدورهای سندیکا در جریان است. یک رهبری و در اینجا هیات مدیره نمیتواند بعنوان رهبری همه سندیکا به این مساله بی توجه باشد مگر اینکه خود جانبدار باشد. اینها را با تصمیم فعلی اسالو در رفتن به جنبش سبز و یا در موقعی هم که این تصمیم را ننگرفته بود نمیتوان کنار زد. اینها روی پای خود معیتر اند و از این ببعد به بخشی از آگاهی ما تبدیل شده است. به این دلیل باز هم این نمیتواند مستمسک دیگری برای فرصت طلب ها باشد تا از این فرصت هم برای دکان خود بازاری بیابند. خوشبختانه شعور عمومی در این مورد و توقع حتی دمکراتیک از روابط و مناسبات یک تشکیلات این چنین اجازه هایی را به هیچ رهبری و هیات مدیره ای نخواهد داد. این تجربه مهمی برای همه کارگران مبارز و پیشرو و کمونیست و سندیکالیست و ... شد. این تجربه حتی در میان تشکیلات هایی که به تشکیلات "فعالین کارگری" مشهورند و از لحاظ اجتماعی اعضا و

مربضی دائمی در چپ و در میان کمونیستها و حتی در جنبش کارگری هم رسوخ کرده است، این است که رهبر و فعال کارگری ابتدا با نظرات و عقایدش ارزش گذاری میشود! این سمی است که بنا به مصالح مختلف بکار گرفته میشود و اجازه نمیدهد رهبران کارگران و فعالین مبارزات کارگران ابتدا از همان جنبش مشترکشان هم سنگر بشوند و همراه نشده متفرق میشوند. این سنت در میان بخش قابل توجهی از "فعالین کارگری" و تشکلهای آنها در ایران به وفور وجود داشته است و یکی از موانع جدی کار کمونیستی آنها و سازماندهی توده ای و علنی کارگری است. ما شریک این فرهنگ نیستیم و به قول رفیق محمد فتاحی، دفاع ما از رهبران کارگری و تشکل های کارگران در محیط کار و زیستشان بدون قید و شرط است (به نقل از سخنرانی رفیق در معرفی قراره که به اتفاق آرا نمایندگان در کنگره ششم حزب حکمتیست در اکتبر 2012 به تصویب رسید) این روال و روش و فرهنگ ما در حزب

اما این انتخاب واقعیت های سرسخت دیگری را برای ما بیان میکند. یکی اینکه اسالو بهر دلیل متقاعد میشود که جنبش موج سبز جنبشی برای سرنگونی جمهوری اسلامی است و وی میتواند کارهای نا تمامش را از این طریق تمام کند و یا دنبال کند. وی حتی به روال کلاسیک سازمانهای نزدیک به خود بعنوان یک سندیکالیست را انتخاب نمی کند و جریانی را انتخاب کرده است که تماما میتواند و آرزو دارند سناریوی سوریه و لیبی را با اتکا به توپخانه و خزانه داری آمریکا کنند. این انتخاب سیاسی و تشکیلاتی از طرف اسالو به توهم بیشتر در میان کارگران برای تکیه دادن و نیروی جناح های مختلف بورژوازی اعم در خارج یا داخل دامن میزند...

بدنیال ملحق شدن منصور اسالو به جنبش سبز در نوشته ای با امضای بنفشه کمالی و یکی از طرفداران تصمیم هیات مدیره سندیکای واحد در مورد عزل و طرد اسالو نوشته شده بود که : "الان دیگر کسی نمی تواند ادعای سوسیالیست انقلابی بودن داشته باشد و مخالف تصمیم هیئت مدیره سندیکا باشد"

این ادعا درست نیست و فریبنده است. انگار ملحق شدن منصور اسالو رئیس سابق سندیکای واحد به سازمان یک جریان بورژوایی کافی است دفاع تصمیم هیات مدیره سندیکای واحد و دفاع اپورتونیست ها و ننو توده ای ها در خارج و داخل از آن مورد پذیرش واقع شود. این شاننازی بیش نیست. تصمیم هیات مدیره سندیکای واحد دارای ایرادات بسیار جدی برای امروز و فردای جنبش کارگری بوده است. این تصمیم با هیچ رنگ و لعاب "شورایی" و "خرد جمعی" و "تصمیم جمعی" قابل چشم پوشی نیست و نباید باشد. این اساسا توجیه بخش اپورتونیست و ننوتوده ای ها برای نهادینه کردن این روش و چنین فعالیت هایی است. حتی اگر منصور اسالو صف "سوسیالیستهای انقلابی" را هم انتخاب میکرد در این مساله تغییری ایجاد نمیشد. تشکیلات و سازمانها و فعالینی که این تصمیم را پذیرفتند، عملا بر روال تاکنونی کار در سندیکای واحد تاکید گذاشتند و ادامه آنرا به کارگران توصیه کردند و اکنون که اسالو به جنبش سبز پیوسته است پس حق با آنها بود. اینطور نیست. اتفاقا جدال یک ماهه گذشته بر سر همین موضوع نشانه هایی از تجدید نظر خود هیات مدیره در نحوه "بدرقه کردن" رفیق و رئیس سابقشان را نشان میداد. اکنون دیگر بسیار واضح است که این تشکیلات علنی و توده ای کارگران بر مجمع عمومی اعضایش که نهادی قانونی در این تشکیلات بوده است متکی نبوده، اکنون بیشتر معلوم شده که گزارشدهی اش به اعضا و اساسا به شکل علنی دارای ایراد جدی بوده است، بیشتر معلوم شد که چه اندازه نظرات و بحثها و اختلافات را به دیگر اعضا رسانده اند و خود را موظف به این کار دانسته اند و ... در چنین وضعیتی و از جمله کاملا تحت تاثیر عقب مانده ترین برخورد ها از سوی عضو سابق هیات مدیره و همفکرانش در سندیکا و خارج از آن، به منصور اسالو و مریم ضیاء، تصمیم برکناری و در نامه برکناری بسیار واضح قصد طرد رفیق شان را دارند. آنهایی که خود را در تصمیم هیات مدیره شریک کردند و انتقادی به آن نداشتند عملا شریک در این وضعیت شدند. این را جنبش کارگری و کمونیستها نباید دیگر اجازه بدهند تکرار شود. این ها منابع رسوخ از جمله جمهوری اسلامی برای متلاشی کردن بیشتر این نوع تشکیلات هاست و دقیقا این را دنبال خواهند کرد. در یک ماه گذشته و از تاریخ انتشار حکم برکناری اسالو از طرف هیات مدیره سندیکا، در ابعاد وسیعی این نامه و ایرادات آن مورد بحث قرار گرفت و محال است چنین رفتاری در میان کارگران ادامه پیدا کند. آگاهی بر ایرادات کار هیات مدیره در این تصمیم و آگاهی به ضعف ها و ایرادات تاکنونی کار که چنین تصمیماتی بر زمینه آن ممکن میشود و اتکا سندیکا به اعضایش میتواند جلوی حملات همه جانبه رژیم و دستگهای امنیتی و انتظامی اش را برای متلاشی شدن سندیکا بگیرد. سندیکای واحد در این قضیه هم لازم است دوستان خود را بشناسد، رفتن اسالو به جنبش سبز به هیچ عنوان هیات مدیره سندیکای واحد را از پاسخگویی به اشتباهات زیادی که در عزل اسالو داشتند معاف نمیکند.

از جمله درسهای مهم اینها بودند که سندیکای واحد یا هر تشکلات دیگری با رهبران و اعضایش از این به بعد نمیتواند اینگونه غیر رقیفانه برخورد کند. نمیتوان رفیق و همزم تا کنونی را اینگونه طرد کرد بدون اینکه حتی یک گزارش روشن و شفاف از تصمیمات و اجتماعات و کارکرد ها و اختلافات و تخلفات این عضو رهبری در میان اعضا منتشر شده باشد. نمیتوان اعضا این تشکیلات را مدما در جریان

اعلام کردند آنها سی سال است خیری از هیچ کدام از جناح های سرمایه داری ندیده اند، عقب رفت. برای یک سندیکالیست در میان همه جنبش های بورژوایی و سازمانهای متعلقه همیشه صندلی رزرو شده وجود دارد و چنانچه جاذبه جریانات کمونیست و سوسیالیست وجود داشته باشد این سرنوشت میتواند محتوم نباشد. انتخاب این صندلی یک انتخاب سیاسی و تشکیلاتی است و لابد برای اسالو مانند هر شخصیت سیاسی مهم در جنبش کارگری اهمیت داشته است. به نظر من این انتخاب اسالو اما مانند انتخاب یک آخوند برای عضویت در سازمان کمونیستی است! عملکرد اسالو در یک سازمان بورژوایی نمیتواند ادامه داشته باشد در عین حال که خود را باز هم فعال جنبش کارگری بداند! و با انطور که مصطلح است "فعال کارگری" باقی بماند. اسالو نمیتواند یک سندیکالیست دیگر مانند خود آموزش بدهد تا زمانی که بوسیله برادران کارفرما و سرمایه دار جنبش سبز، در بسیاری از کارخانه و کارگاه ها به شدت استثمار و سرکوب میشوند. اسالو دیگر نمیتواند خاطرات پدرش را که با چشم کیود شده از طرف ساواک به خانه بر میگشت و بخشی از زندگی فرزندش میشد را برای کارگران بازگو کند چرا که در جنبشی پا گذاشته است که همان ساواک را سراغ پدرش میفرستاد و خانه کارگر و بازجو و زندانیان اوین را سراغ خودش. آیا اسالو و یا اسالو های جوان در مبارزاتی که برای متحد کردن کارگران میکنند باید آماده باشند تا بوسیله برادران منصور اسالو زبانشان بریده شود؟

اما این انتخاب واقعیت های سرسخت دیگری را برای ما بیان میکند. یکی اینکه اسالو بهر دلیل متقاعد میشود که جنبش موج سبز جنبشی برای سرنگونی جمهوری اسلامی است و وی میتواند کارهای نا تمامش را از این طریق تمام کند و یا دنبال کند. وی حتی به روال کلاسیک سازمانهای نزدیک به خود بعنوان یک سندیکالیست را انتخاب نمی کند و جریانی را انتخاب کرده است که تماما میتواند و آرزو دارند سناریوی سوریه و لیبی را با اتکا به توپخانه و خزانه داری آمریکا دنبال کنند. این انتخاب سیاسی و تشکیلاتی از طرف اسالو به توهم بیشتر در میان کارگران برای تکیه دادن و نیروی جناح های مختلف بورژوازی اعم در خارج یا داخل دامن میزند. این مساله زمانی برجسته تر میشود که بیاد بیآوریم که زمینه های توهم به جنبش سبز تحت هر عنوانی، حتی در میان جریانات سیاسی در اپوزیسیون هم کم نبود و چه بسا جریانات و گروه های زیادی بودند که شعار هایشان را برای این جنبش تخفیف دادند، از درگیر شدن با رهبران این جنبش حذر کردند و ولی فقیه مهمترین و فوری ترین مانع در جنبششان بود، جنبش ضد سرمایه داری شد، آنرا بعنوان بخشی از انقلاب و چشم انداز تکالیفشان میدانستند و حتی در میان فعالین کارگری این توهم کاملا قابل مشاهده بود. همه اینها نشان دادند که کارگران در برابر جنبش سبز و جنبشهای مشابه چه اندازه گاردشان باز است. اینها باز هم نشان میدهد که کمونیستها کماکان درسهای آموخته شده از جنبش بورژوایی سبز را در میان کارگران رواج نداده اند و همچنان صف خوداگاه و گسترده ای وجود ندارد که رهبران کارگری قاعدتا جایگاه خود را در آنجا ببینند.

داشتن افق کمونیستی، سیاست کمونیستی و فعالیت کمونیستی در میان کارگران تضمین کننده مسیر جنبشی و طبقاتی و تشکیلاتی برای هر رهبر و فعال کارگری است. متعهد ماندن به منافع امروز و آینده طبقه کارگر در همه لحظات مبارزه را معمولا کارگران کمونیست تضمین میکنند و دیگر گرایشات نقطه مقابل این هستند و یا صرفا تا مسیرهای معینی کمونیستها را همراهی میکنند. از جمله درسهایی اتفاقات اخیر در سندیکای واحد و تصمیم آقای اسالو به انتخاب جنبش سبز تماما ناشی از خلا سازمان و سبک کار و روشهای فعالیتی کمونیستهاست. رهبران و فعالین کمونیست در میان کارگران با داشتن کمیته های کمونیستی بعنوان پایه های حزب کمونیستی کارگری در جامعه میتوانند این را تضمین کنند.

حکمتیست در قبال رهبران کارگری و دفاع از حرمت و کرامت و شخصیت آنها در برابر هر حرمت شکنی و شخصیت شکنی است.

مساله پیوستن اسالو به جنبش سبز ایدا غیر منتظره نبود. بسیار واضح بود که اسالو از لحاظ تعلق جنبش سیاسی منتهی بود انتخابش را کرده بود. اما او یک قدم جدی از همان اطلاعیه مهم سندیکای واحد و هفت تپه در رابطه با آغاز جنبش سبز که

کارکردشان بلافاصله تاثیری بر محیط ندارد موثر خواهد بود و نمیتوان ادعای داشتن تشکیلات علنی و توده ای کرد و مکانیزم علنی و توده ای مبنای فعالیت سازمانی و تصمیمات آن نباشد.

اسالو و جنبش سبز

ابتدا یک نکته مهم را لازم است تاکید کنیم. یک

زنده باد جمهوری سوسیالیستی

مرگ بر جمهوری اسلامی

"اسالو به جنبش سبز پیوست". این خبری بود که این روزها در مدیای چپ و راست بویژه در میان اپوزیسیون برجسته گشته و با عکس العمل های متفاوت روبرو شده است. هر کس از زاویه دید و یا منافع جنبش خود سبز شدن اسالو را تعبیر و تفسیر می کند. اجازه بدهید از زاویه جنبش و منفعت طبقاتی به این پدیده کاملا و مستقیما مربوط به طبقه کارگر نگاه کنیم.

اسالو، رهبر عملی کارگران شرک واحد

اسالو، در جنبش کارگری بعنوان یک رهبر و فعال جنبش و سازمانده و آژیتاتور و کسی که در مقابل رژیم ضد کارگری و تا دندان مسلح، ایستاد، مقاومت کرد و زندان رفت و تسلیم نشد...، شناخته شده است. او تا آخرین لحظات حضور در ایران، در هیات مدیره سندیکای شرکت واحد از سندیکا و منافع کارگران عضو سندیکا و از فعالیت سندیکایی و گسترش سندیکاها در ایران دفاع کرد. این فعالتهای او و همکارانش در هیات مدیره و دیگر اعضای سندیکای شرکت واحد، یک الگوی مثبت و ماندنی در جنبش کارگری ایران است. به این اعتبار اسالو نمونه مثبتی از رهبری جنبش سندیکایی در ایران محسوب می شود و این از افتخارات گذشته این رهبر کارگری است و هر گونه چشم پوشی ویا انکار این موقعیت، نه تنها منصفانه نیست، بلکه مضر بحال رهبران و فعالین کارگری کنونی و آتی است. اگر اسالو قبل از فرار، توسط رژیم بلایی سرش می امد اکنون قهرمان و جاودانه بود. خوشبختانه این اتفاق نیفتاد.

با خروج اسالو از ایران، هیات مدیره ی سندیکای شرکت واحد، حکم اخراج او را صادر کرد. اخراج او تحت تاثیر فشارهای ناسالم پشت این تصمیم و لحن نادرست واحکام دلبخواهی در اطلاعیه ی هیات مدیره، از جانب جریانات و گرایش معین و اشخاصی بدرست مورد انتقاد قرار گرفت. هیات مدیره سندیکای شرکت واحد بدون حتی یک اشاره کوچک به زحمات و تأثیرات و نقش اسالو در سندیکا و در رهبری ان، او را نه اخراج بلکه طرد نمود و حتی خواستار تحریم او از جانب تشکلهای کارگری بین المللی شد!

علاوه بر آن و از طرف دیگر، فرصت طلبان چپ ونامربوط به طبقه کارگر از این فرصت برای حمله به اسالو استفاده کرده و عملا عقبماندگی پشت اخراج او را به بهانه دفاع از "رهبری جمعی" و "دمکراسی" تایید و تقدیس نمودند.

نمونه اخیر در سندیکای شرکت واحد نشان داد که مردسالاری و ضدیت بازن بجای رفاقت کارگری (زن ومرد)، چه عفونتی است که وقتی سرباز می کند، نمونه ی منصور حیات غیبی از ان بیرون می زند. وبلاگ حیات غیبی خصلت نمای این سنت و فرهنگ و اخلاقیات پوسیده، عقبمانده، ضد کارگری و ضد زن است.

این سنت و فرهنگ متاسفانه تا کنون از جانب هیات مدیره سندیکا با سکوت برگزار شده است. کارگران عضو سندیکای شرکت واحد حق دارند به همین دلیل خواهان عزل و طرد این سنت و گرایش از رهبری سندیکا که مایه شرم زنان و مردان کارگر است، شوند.

هیات مدیره سندیکا چه می گوید؟ آیا شریک این فرهنگ و اخلاقیات عقبمانده شده و صاحب یا صاحبان آن را در صفوف رهبری سندیکا تحمل می کند؟ این سوال جدی، پاسخ هیات مدیره را همراه با احساس مسوولیت می طلبد. عبور از این دوران در حیات سندیکای شرکت واحد، به صراحت و شفافیت فکر و سیاست و سنت کارگری در برخورد به اتفاقات درون سندیکا و پاسخ درست به آن نیاز دارد و این رمز و شرط حفظ و پیشروی سندیکا است. این وظیفه بردوش اعضای پیشرو سندیکا و بویژه اعضای هیات مدیره قرار گرفته است که با هرگونه سنت و گرایش غیر کارگری مرزبندی کرده و صفوف کارگران را تنهاو تنها برای منافع مشترک و طبقاتیشان فشرده و مستحکم کنند.

اسانلو در موقعیت جدید

اسالو درخارج کشور رسما به جنبش سبز پیوست. این اتفاقی بود می توانست نیفتد. اسالو می توانست

اتفاقی مستقیما مربوط به طبقه کارگر

“باز هم می آموزیم”

مظفر محمدی

استقلال کارگری اش را حفظ کند. می توانست سخنگوی تمایلات و آرزوها و خواستههای ولو رفاهی کارگران ایران و بخصوص سندیکای شرکت واحد باشد... اما این انتخاب اسالو قابل پیش بینی بود. ما زمانی که اسالو در ایران بود و بعنوان یک رهبر کارگری فعالیت می کرد، با گرایش سیاسی و فکری اش آشنا بودیم. ما گرایش سندیکالیستی او را مانند گرایشات گوناگون دیگر درون جنبش کارگری از دوم خرداد و سبز تا پوپولیسم و کمونیسم بورژوایی و ملی و تا کمونیسم کارگران می شناختیم.

آشکار بود که رهبری سندیکای شرکت واحد در دوران دوم خرداد و جنبش سبز با این جنبش سیاسی بورژوایی مرزبندی جدی و قاطعی نداشت و استقلال سیاسی - طبقاتی کارگران را نمایندگی نکرد. این زمانی بود که هم اسالو و هم دیگر همکارانش در رهبری سندیکا قرار داشتند. ما از مباحث و یا مخالفت و موافقتهای درون هیات مدیره در این باره با خبر نیستیم. اما مخالفت جدی علنی ای با جنبش اصلاحات از اول تا آخر شنیده نشد.

اما پیوستن رسمی و عملی اسانلو به جنبش سبز اتفاق مهم و خارق العاده ای در جنبش کارگری نیست. این اولین بار نیست و آخرین بار هم نخواهد بود که رهبران کارگری منافع مستقل و واقعی طبقه خود را گم کرده و این منافع را در درون جناح هایی از بورژوازی جستجو می کنند. سیاست بورژوایی در درون طبقه کارگر به قدمت جنبش اجتماعی طبقه و به قدمت کمونیسم درون طبقه کا رگر است. بویژه در سده اخیر گرایش بورژوایی درون طبقه کارگر بین المللی دست بالا را داشته است. سندیکالیسم در جنبش کارگری جهانی این نقش را در درون طبقه کارگر بازی کرده است. سندیکالیسم درایران استثنا نیست.

اسالو به اعتراف خودش و به اعتبار انتخاب اخیرش، یک سندیکالیست است. او تا زمانی که دستش به طبقه خودش بند بود و احساس قدرت می کرد، از منافع کارگران ولو منافع کوتاه مدت و محدود رفرمیستی دفاع می کرد. تلاش برای تامین رفرم و بهبودی در شرایط کار و زندگی کارگران امر دایمی فعالین و رهبران کارگران است. بورژوازی در مقاطعی مثل امروز دوره جنبش سبز چنین وانمود می کند که خواهان این بهبود است. اما درحقیقت، بورژوازی با وعده رفرم واصلاحات، طبقه کارگر را سیاهی لشکر خود می خواهد. رای کارگران را برای کسب کرسی های پارلمان و دولت می خواهد. و این را تجربه یکصد سال اخیر سوسیال دمکراسی و دمکراسی بورژوایی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری نشان داده است. درایران هم همینطور است. نه تنها جنبش سبز رای کارگران را می خواهد، جناح احمدی نژاد هم که دولت را اکنون در اختیار دارد، برای دور بعدی کسب قدرت جناحی اش روی طبقه کارگر و مردم زحمتکش سرمایه گذاری کرده و می کند. او هم وعده رفاه و یارانه نقدی و غیره می دهد...

اسالو رهبر کارگری ای که زمانی می گفت، ما انقلاب کردیم که خوشبخت زندگی کنیم، اکنون خوشبختی طبقه کارگر را در کنار و توسط جنبش بورژوایی سبز جستجو می کند. و این نه از تصمیم اسالو به خیانت به طبقه اش در آمده و نه کافر و مرتد شده است. اسانلو مانند خیل وسیعی از رهبران جنبش سندیکالیستی در جهان و از جمله در ایران، منافع طبقه کارگر را در کنار بخشی از بورژوازی تامین شده می پندارد.

آیا اسالو می تواند بخشی از کارگران را زیر پرچم جنبش سبزبکشاند؟ تجارب تا کنونی نشان داده است که طبقه کارگر و بویژه فعالین کارگری توجه و علاقه ای به جنبش اصلاحات نشان نداده اند. سیاست و رویکرد این جنبش بورژوایی هم که

کمونیت ۱۷۳

کارگران ...، نگه می دارد. و این دوستی خاله خرسه نسبت به طبقه کارگر است. نقد رضا رخشان برای طبقه کارگر آموزنده نیست. نقدی جنبشی و پایه ای نیست. کارگران از این نقد می آموزند که : اسالو آمال و آروزهای طبقه را مفت فروخته است. او خود را فروخته است. اخلاق و شرافت کارگری اش را باخته است. پادو امیر حسین جهانشاهی شده است. شاخه کارگری یک جنبش ضدکارگری شده است و به دیار کعبه آمالش در غرب پیوسته و خوش می گذراند...

من از رضا رخشان دوستانه می پرسم، کلاهش را قاضی کند که، این نقد به کارگران ایران چه می آموزد؟ ابراز تنفر و عصبانیت و یا تحقیر کسی که تاچند هفته پیش، همرمز سابقت بوده، چه نتیجه ای بدست می دهد؟ شخصیت شکنی، تحقیر و اهانت و شخصی کردن مسایل مهم جنبشی و سیاست و گرایشات گوناگون، در سنت کارگری نیست. رضا رخشان بعنوان یکی از رهبران و فعالین کارگری که وظیفه خود را باز نگه داشتن چشم و گوش کارگران به تحولات و کار آگاهگرانه، می داند، باید جنبش های گوناگون اجتماعی را برسمیت شناخته، جایگاه واقعی شان را تعریف و منافع جنبش طبقاتی کارگران را از این زاویه نمایندگی کند. ترور شخصیت مخالفین سیاسی، سنت چپ غیرکارگری است که در این کار استاد است. ازجمله، کسی که در مقابل رضا رخشان از اسالو دفاع می کند، ایشان هم با دست بردن در انبان همان سنت، اول باید رضا رخشان را احمدی نژادی بنامد تا تفاوت ناگفته جنبش سبز با پوپولیسم احمدی نژاد را به نفع جنبش سبز فیصله دهد. گویا رفتن پشت جنبش سبز، کارگری است و پوپولیست نامیدن احمدی نژاد، ضد کارگری! یا اگر بگویی بخشی از کارگران و زحمتکشان فقیر و تنگدست به احمدی نژاد رای دادند به قبای جنبش سبز بر می خورد و از شما آمار می خواهند. چرا که ایشان معتقدند همه رای ها مال سبزها بوده و احمدی نژادی ها آن را دزدیده اند. معلوم نیست خودشان این آمار را از کجا در آورده اند.

جریانی که به خودش حق می دهد به جناحی از بورژوازی در مقابل جناح دیگر به صرف اپوزیسیون بودن، بپیوندد، نمی تواند به خود اجازه دهد فعالین و رهبران کارگران را به احمدی نژادی بودن منتهم کند. رهبران کارگری که سیاستهای احمدی نژاد را بورژوایی و او را نماینده و مدافع منافع طبقات دارا و سرمایه داران در ایران می دانند.

رهبران جنبش سبز و طبقه متوسط و شکم سیر، که در قاموس شان کارگرعددی بحساب نمی آمد، بناگاه متوجه شده اند که بازی را به طرف باخته و ایشان با سیاستهای پوپولیستی شان گرسنگان و پابرنه را با خود برده است. در نتیجه اکنون جناح کارگری و تبلیغات کارگری سازمان می دهد. رقابت جناح سبز و جناح احمدی نژاد برای گرفتن رای کارگران و مردم زحمتکش از این زاویه است. کسانی که جنبش سبز را تقدیس کردند، "احمدی نژاد بد است" شعارشان بود. در نتیجه اگر بگویید احمدی نژاد با سیاست یارانه نقدی رای گرسنگان جامعه را که بخشی از کارگران و خانواده هایشان را در بر می گیرد، با خود برده است، کفر است. از نظر این ها ایرادی نیست اگر کارگران پشت موسوی می رفتند یا بروند. چرا که اگر موسوی سر کار می آمد، برای افق چپ حاشیه ای گشایشی بود!

خلاصه کنم. اگر قرار است از تجربه اسالو و دیگر سندیکالیستهای یکصد سال اخیر درس گرفت این است که، اسالو همچون همه سندیکالیستهای جهان، رفرمیست و سندیکالیست بوده است. او هیچوقت خود را سوسیالیست و حتی چپ معرفی نکرد. او به کسی دروغ نگفته و به کسی هم خیانت نکرده است. بحث بر سر افراد و نیات خیر یا شرشان نیست. بحث بر سرجنبشهای اجتماعی و سیاسی و فکری است. جنبش سندیکالیستی جنبشی برای رفرم است. در نتیجه تمام افق و آرمانش رفرم و بهبودی در سطح معیشت است. تا زمانی که جنبش سوسیالیستی، رهبری این رفرم را بر عهده نگرفته است، این جنبش همچنان به راه خود ادامه می دهد و از هر سیاست و تاکتیکی از جمله دنباله روی از جناحی از بورژوازی و یا پیوستن به احزاب بورژوایی که از کارگر اسم می

اساسا جایی برای کارگران در آن وجود ندارد، به این مساله کمک کرده است. رهبری جنبش سبز بعنوان بخشی و جناحی از خود جمهوری اسلامی در همه این سالها و در حاکمیت آن، برای طبقه کارگر معرفه است. بنا بر این تصور اینکه اسالو یا هر فعال و رهبر کارگری تا به امروز، بتواند کارگران را به زیر پرچم این بخش بورژوازی ایران بکشاند، بسیار بعید و دشوار است. این توهمی است که اسالو را از پایگاه طبقاتی اش به درون خانواده بورژوازی پرتاب کرده است.

جنبش سبز جنبشی سوخته و به حاشیه سیاست در ایران افتاده است. اسالو هم در نتیجه اقدام اخیرش خودرا از متن جنبش کارگران به حاشیه انداخته است. او در راس ستاد کارگری جنبش سبز، نه می تواند به خود کمک کند و نه به نجات جنازه نیمه جان جنبش سبز. دیگر دیر شده است.

و راه دیگر جلوگیری از کشانده شدن کارگران به زیر پرچم بورژوازی وجناح هایش، این است که فعالین و رهبران عملی و محلی طبقه و بویژه کارگران سوسیالیست و کمونیست هر گونه تمهیدات بورژوازی در این جهت را خنثی کنند. این کار مددی ها در هیات مدیره سندیکای شرکت واحد، رضا رخشان ها و دیگر فعالین کارگری و رهبران تشکلهای موجود است. با شیطان سازی از اسالو که گویا یک تنه طبقه کارگر را به عقبگرد می کشاند، نمیتوان طبقه را از مضرات گرایشات غیرکارگری مصون نگه داشت. اسالو به عنصر سوخته ای تبدیل شده و از این بابت به ضرر جنبش کارگران است.

اما جنبش طبقه کارگر هیچگاه درمقابل گرایشات غیرکارگری واکنسینه نیست. یک قرن است طبقه کارگر با انواع گرایشات بورژوایی از جمله سندیکالیسم در درون خود دست به گریبان است. تا زمانی که دست این گرایشات فکری و سیاسی و عملی از یقه طبقه کارگر کنده و کوتاه نشود، پیشروی و پیروزی محسوس جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی کارگران علیه بورژوازی (با همه جناح هایش و همه نهادهای فکری و سیاسی و نظامی اش) امکان پذیر نیست.

نقد کارگری!؟

نقد رضا رخشان از انتخابی که اسالو کرده است، خصلت نما است. اینگونه نقدها، راه را برای منتقدین و مخالفین تا کنونی اسالو و به اصطلاح طرفداران "رهبری جمعی" و "دمکراسی" در میان چپ نامربوط به طبقه کارگر، باز کرده و کارگران را از یک نقد کارگری و آموختن از یک تجربه دیگر، محروم خواهد کرد. رضا رخشان علیرغم هر درجه پایبندی به استقلال طبقه کارگر، اما نقدی اخلاقی و سطحی از موقعیت اسالو به مثابه یکی از رهبران جنبش سندیکایی در ایران کرده است.

از نظر او، "سبز" شدن اسالو یعنی، خیانت کرده، یعنی خودش را فروخته، کارگر را فروخته، کافر و مرتد شده و الی آخر... اما درواقع اسالو نه خود را فروخته و نه کافر و مرتد شده است. اسالو دنبال متحدین گرایش خود در میان بخشی از بورژوازی رفته است. تا شاید از این راه خیری به کارگران برساند. تا شاید از این راه سندیکای مورد علاقه اش را که بخاطرش کتک خورده و زندان رفته و شکنجه شده است، حفظ کند...

افق و آرمان اسالوی سندیکالیست دورتر و وسیع تر از سندیکالیست های اروپایی نیست. سندیکالیست اروپایی هم خائن و ضد کارگر نیست. وقتی در قدرت است هم کارگر را احتمالا سرکوب نمی کند، اما طبقه کارگر را مادام العمر در چهارچوب نظام سرمایه داری و کار و بردگی مزدی و مبارزه فرسایشی و دایمی برای دستمزدی بیشتر و نانی اضافه تر در سفره خانواده

درسهایی از تحمیل یک عقب نشینی به طبقه کارگر

در حاشیه پیوستن منصور اسانلو و سندیکای شرکت واحد به طبقه متوسط

بهرام مدرسی

هم ما را از چشم دشمنان مخفی نگاه دارد و هم امکان گسترش و وسعت ما را چنان فراهم کند که بتوان با اتکا به آن پایه‌های یک فعالیت اجتماعی را بنا نهاد؟ وجود چنین کمیته کمونیستی میتواند مانع دست بالا پیدا کردن گرایشات بورژوازی در تحرک سندیکای شرکت واحد باشد.

کمیته‌های کمونیستی را فعالین کمونیست طبقه ما در محل کار و زیست خود تشکیل میدهند. این کمیته‌ها مستقل هستند و هیچ تعهدی به هیچ حزب و تشکل و سازمان و نهادی ندارند. آن‌ها تنها به فعالیت

کمونیستی خود در محل کار و زیستشان و نمایندگی و متشکل کردن هم طبقه‌ای‌های خود متعهد هستند. قبول یا عدم قبول این یا آن سیاست میتواند تنها در پرتو نمایندگی شدن اهداف طبقه ما معنی پیدا کند. کمیته‌های کمونیستی به همان درجه که برای پلیس سیاسی مخفی هستند که برای همه احزاب و گروه‌ها و جریان‌های سیاسی دیگر، آن‌ها محتاج زندگی در دنیای مجازی اینترنت نیستند. دنیای واقعی فعالیت این کمیته‌ها محل کار و زندگی شان است و مخاطبانشان هم نه انسانهای مجازی که رفقا و همکارانشان در محل کار و زندگیشان هستند.

کمیته‌های کمونیستی اما برای رفقای کارگزاران تا آنجا که خود تشخیص بدهند، شناخته شده هستند. تشکل‌های کارگری و توده‌ای، تجمعات و سایر اشکال فعالیت علنی در محل کار و زندگی میدان عمل این کمیته‌ها هستند.

کمیته‌های کمونیستی تضمین میکنند که منافع کوتاه و طولانی مدت طبقه کارگر در محل نمایندگی بشود. ابزارها و چگونگی کارشان را تنها و تنها خود تعیین میکنند. سیاست درست در هر زمینه را تنها این معیار برای آن‌ها تعیین میکند. کمیته‌های کمونیستی میرا از جبهه بندی‌های سنتی چپ بورژوازی هستند. معیار برای این کمیته‌ها نمایندگی کردن منافع متفاوت طبقه کارگر است. هر کسی میتواند خود را متعلق به هر چیزی بداند. معیار منافع طبقاتی تفاوت ما است.

اگر برای بلشویسم راه مسلح کردن طبقه کارگر به آن خودآگاهی لازم نشریه ایسکرا بود که سیاست کمونیستی را میان سازمانهای کارگری موجود تبلیغ میکرد و پایه‌های یک اتحاد طبقاتی وسیع را میساخت، برای ما امروز شکل دادن به این کمیته‌ها امر درجه اول است. بدون وجود این سازمانهای کارگری هیچ سیاست درست و کمونیستی امکان تحقق ندارد و نه تنها این، بلکه طبقه کارگر و فعالینش همانطور که نمونه سندیکای شرکت واحد و اسانلو نشان دادند، بدون چنین سازمانهایی قربانی ابدی نظام موجود خواهد بود.

امروز به آن پیوسته است در جدال آینده ریاست جمهوری سیاستا در کنار سازمانهایی که به دفاع از اطلاعات سندیکای شرکت واحد پرداخته اند قرار خواهد گرفت، همانطور که قبلا همه آنها مدافعین سرسخت جنبش سبز بودند!

۳. آیا دلیل پیوستن اسانلو به این سازمان سندیکالیست بودن او است؟ ادا! سندیکا با سندیکالیسم متفاوت است. سندیکا در ایران در کنار هر تشکل کارگری ممکن، قابل دفاع است، پیوستن او درست به اندازه پیوستن خود سندیکای شرکت واحد به سنت کمونیسم بورژوازی به سندیکالیسم ربط دارد!

این نه شکل فعالیتی که شرکت واحدی‌ها آغاز کردند، بلکه محتوی آن است که هر کدام از طرفین دعوا را امروز به سواحل دیگر کشانده است. آنچه که این عقب نشینی را از هر دو سر به جنبش کارگری تحمیل کرد، ضعف گرایش کمونیستی در طبقه کارگر است. منظور از گرایش کمونیستی آن سنت‌ها، اشکال و سیاست‌هایی است که فعالیت کارگران کمونیست را شامل میشوند، منظور آن فعالیت متشکلی است که فعالیت مبارزاتی طبقه کارگر را علیه چنین عقب نشینی‌هایی واکنش میکند، منظور بطور مشخص فعالیت کارگران کمونیست است، آنجا که فعالیت کمونیستی داده قوی مبارزات روزمره طبقه کارگر باشد، اسانلو‌ها و سندیکایی چون سندیکای شرکت واحد به شعارها و سیاست‌های آن خواهند پیوست، مستقل از اینکه خود سندیکالیست باشند یا نه؟

بنابراین سؤال چگونگی خنثی کردن تلاش‌های بورژوازی در تحمیل طبقه ما است، تلاشهایی که امروز یکی از نتایجش همین پیوستن‌های اسانلو و سندیکای شرکت واحد به سیاستهای بورژوازی است.

جنبش طبقه کارگر در ایران هنوز از آن ابزار وسیع و قدرتمندی که آن خودآگاهی طبقاتی را تضمین کند دارا نیست. سؤال چگونگی شکل دادن به آن ابزاری است که هم خودآگاهی طبقاتی طبقه ما را تضمین کند و هم خود منشاء تحرک دیگری نه در کنار سایر اقشار بورژوازی بلکه علیه همه آن‌ها باشد. جنبش کمیته‌های کمونیستی جواب به این مهم است و به همین جهت باید بخصوص امروز یکی از درس‌های مهم این عقب نشینی به جنبش کارگری پرداختن به ضرورت ایجاد جنبش کمیته‌های کمونیستی باشد:

سؤال این است که چه فعالیتی میتواند ما فعالین کمونیست طبقه کارگر در محل کار و زندگی را چنان متشکل کند که هم امکان فعالیت اجتماعی را از ما نگیرد،

سندیکای شرکت واحد عملا اجرا شد. هزاران فعال زن کارگری با خواندن ادعاینامه‌های اسلامی علیه یکی از زنان عضو این اتحادیه بحق لوزه بر اندامشان میافتد. این نه دستاورد تلاش‌های دستگاه‌های رسمی رژیم اسلامی، بلکه دستاورد عقب نشینی است که نویسندگان و مدافعین اطلاعاتی برکناری اسانلو به زنان کارگر و کل طبقه ما تحمیل کردند.

اگر تا دیروز رفاقت کارگری برخلاف کل سنت کمونیسم بورژوازی معنایی داشت، امروز به همت پابویی همان کمونیسم بورژوازی به زبان حال رفتار فعالین کارگری علیه یکدیگر در سندیکای شرکت واحد تبدیل شده است.

سندیکالیسم، جنبش شورایی، دمکراسی از پایین و کل آن ادبیاتی که از این دست در دفاع از اطلاعاتی سندیکای شرکت واحد تولید شده اند، چیزی بیشتر از پرده‌هایی برای پوشاندن واقعیت اتفاقی که افتاد نیست. سندیکای شرکت واحد به فراخوان پیوستن به جنبش سبز از طرف فعالین و سازمانها و گروه‌های کل جنبش بورژوازی سبز و مدافعین آن در سازمانهای بورژوازی که نام کمونیست بر خود نهاده اند، جواب رد داد. جنبش سبز شکست خورد، آن طبقه متوسطی که پرچمدار این جنبش بود اما هنوز در میدان دفاعیات قلم زنان جبهه کمونیسم بورژوازی از اطلاعاتی سندیکای شرکت واحد به این جهت چیزی نیست بیش از هلهله همان جنبش کمونیسم بورژوازی مدافع طبقه متوسط نیست. این کمونیسم بورژوازی یکی از سنگرهای مهم علیه خود را تسخیر کرد، با سیاستش، با زن ستیزی اش و با سنت و رفتارش.

۲. اسانلو یک فعال سندیکالیست است که به جنبش طبقه متوسط پیوست. اسانلو اما هنوز فعال جنبش کارگری است. جنبش کارگری گرایشات سیاسی طبقات گوناگون را در خود دارد، این را ما بارها اعلام کرده ایم. اسانلو میتواندست به طبقه متوسط نپیوندد، او میتواندست به همان محکمی سابق دست رد بر سینه این تحرکات بورژوازی بزند، میتواندست مثل سابق اختلاف منافع طبقاتی این جنبش‌های بورژوازی با منافع طبقه کارگر را نشان دهد. او اما رسماً به یکی از سازمانهای این جنبش بورژوازی پیوست.

اسانلو مستقل از اینکه کجا ایستاده است یکی از چهره‌های سرشناس جنبش کارگری ایران است. پیوستن او به یکی از سازمانهای طبقه متوسط به این جهت تحمیل یک عقب نشینی به طبقه کارگر ایران است.

انتخابات آینده ریاست جمهوری در ایران و صف بندی‌های درونی بورژوازی در این رابطه به احتمال بسیار زیاد هر دو طرفین دعوا را مجدداً کنار هم قرار خواهد داد. سازمان سیاسی که اسانلو

منصور اسانلو رسماً به یکی از سازمانهای جنبش سبز پیوست و سندیکای شرکت واحد به تریبون تحرکات کمونیسم بورژوازی بدل شده است. این یک عقب نشینی جدی برای طبقه کارگرایران است که باید به آن پرداخت:

۱. پیوستن اسانلو به جنبش سبز سرسوزنی حقانیت به نویسندگان اطلاعاتی سندیکای شرکت واحد علیه او و به طبع آن دفاع ارتجاعی و مردسالارانه‌ای که از این اطلاعاتی شد، نمیدهد. برکناری اسانلو به این شکل و کل دفاعی که از آن تا کنون شده است، نه ربطی به دفاع از سنت شورایی علیه سندیکالیسم دارد، نه ربطی به دمکراسی از پایین دارد و نه ربطی به رشد رادیکالیسم در جنبش کارگری. کل نوشته‌های نویسندگان متعدد در دفاع از اطلاعاتی سندیکای شرکت واحد مملو از یک عقب گرد ارتجاعی، سیاسی و اجتماعی به حرکتی است که بنام سندیکای شرکت واحد در تاریخ جنبش کارگری ایران ثبت شد.

اطلاعاتی مذکور و مدافعین آن رفاقت کارگری، برابری عمیق زن و مرد، سنت فعالیت سندیکالیستی، سنت فعالیت شورایی و آوانگارد جنبش کارگری علیه جنبش‌های بورژوازی را ضعیف کردند. آوانگارد جنبش کارگری علیه جنبش‌های اسلامی با بیان ارتجاعی‌ترین تبیین‌های سیاسی و اجتماعی علیه زنان ضعیف شد، زنان کارگر بعنوان نیمی از طبقه ما قربانی وحشی‌ترین حملات به حضور سیاسی و اجتماعی شان در مبارزات جاری و آینده طبقه کارگر شدند. مردسالاری عربده‌کش پرچمدار سنت اسلامی در یکی از سنگرهای مهم جنبش کارگری، سندیکای شرکت واحد شد، زن ستیزی نه از زبان محجوب و خانه کارگر بلکه از زبان مخالفین دیروزشان در

برند، ابایی ندارد. با وجود این و تا زمانی که جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر یا به میدان نگذاشته است، ساختن یک سندیکا و تشکل صنفی کارگری، بخصوص در شرایط ایران و تحمیل آن به رژیم خود یک دستاورد است. سرنوشت بعدی این نوع تشکل‌ها را جنبشها و گرایشهای درون طبقه تعیین می‌کنند. آنها است تعیین می‌کنند که سندیکاها و تشکلهای صنفی را به کدام سو می‌برند. سندیکا ساختن در ایران می‌تواند پروژه کارگران سوسیالیست باشد و به سنت سندیکالیستی در غلطد. این کاری شدنی است. سندیکا با سندیکالیسم الزاماً یکی نیست. نهایتاً جنبش سوسیالیستی طبقه است که کارگران را به مرکز و منشا قدرتشان در مراکز صنعتی و محلهای کار و زندگی متکی می‌کند، به مجامع عمومی، هیاتهای نمایندگی منتخب مجامع عمومی کارگری و نهایتاً شوراهای کارگری متکی می‌کند.

در غیاب جنبش طبقاتی و سوسیالیستی کارگران، تسلیم طبقه کارگر و تبدیل کردنش به نیروی ذخیره و دنباله‌رو و سیاهی لشکر این و آن جناح و جنبش بورژوازی مانند سبز و سیاه و غیره، همواره ممکن و قابل انتظار است.

طبقه کارگر بدون جنبش سوسیالیستی و کمونیستی درون خودش، نمی‌تواند در مقابل جنبش‌ها و گرایشات بورژوازی که در درون طبقه کارگر نفوذ کرده و وجود دارند و راه حل خود را به طبقه کارگر تحمیل می‌کنند، استقلال طبقاتی اش را تامین و حفظ کند. با شعار زنده باد استقلال، طبقه کارگر مستقل نمی‌شود. مگر این که کارگران سوسیالیست و کمونیست بدواً صفوف خود را متحد کنند، کمیته‌های کمونیستی کارگران صرفنظر از این و آن گرایش معین و صرفاً حول منافع مستقل طبقه کارگر ایجاد شوند، اتحاد و تشکل کارگران را در دستور کار خود بگذارند و نطفه‌های تحزب کمونیستی طبقه کارگر را ایجاد کنند.



در رد نظرات و ادعاهای عضو سابق هیات مدیره سندیکای واحد

دیانا نامی - نظیره معماری



"دلیل تخلفات اشاره شده" بوده است. تخلفات اشاره شده منظور همین تخلفات اشاره شده در نامه حیات غیبی به سازمان ملل است. هیات مدیره سندیکا چه جوابی به این مساله دارد؟

بیش از یک ماه است مباحثات بسیار زیادی حول مساله تصمیم هیات مدیره سندیکای واحد در جریان است. بسیاری آگاهانه تلاش کردند از تصمیم اعلام برکناری اسانلو به دلیل "تخلفات" "حرکتی رو به جلو در جنبش کارگری" کشف کنند و امروز با نامه حیات غیبی بیشتر معلوم میشود که چه پیشروی بزرگی نصیب طرفداران این نظریه شده است! شاید نامه حیات غیبی و دیگر اقداماتش در سایه این پیشرویها دارد صورت میگیرد! قبلا هم معلوم بود که نامه "تعدادی از فعالین سندیکا" چگونه ماتریال این "پیشروی" را فراهم کرده بود. نامه "تعدادی از فعالین سندیکا" که اکنون دیگر ربط آن به آقای حیات غیبی و نظراتشان در مورد اسانلو و مریم ضیا اکنون دیگر کاملا واضح است، نشان داد که چه اندازه توانست بر تصمیم هیات مدیره در اعلام چنین نظری تاثیر بگذارد. محافل و فرقه های مختلف هم در پی کشف مبارزه طبقاتی تمام عیار در اوج دوری از هم و بر حسب "اتفاق" دارای یک جهت و سیاست های مشترکی در این قضیه شدند و این هم تجربه جالبی در فعالیت اینها بود. اینک تعقیب مریم ضیا و اسانلو با اتکا به دادگاه و احکام جزایی حکومت اسلامی و "رشادت و پیگیری" آقای منصور حیات غیبی، ممنوع الخروج کردن بچه های مریم ضیا و بالاخره ربط مستقیم تصمیم هیات مدیره به "تخلفات" مورد نظر آقای غیبی قرار است دنباله این موضوع باشد. هیات مدیره سندیکای واحد چگونه هر گونه رابطه مورد ادعای آقای غیبی را میتواند توضیح بدهد و مهمتر اینکه توقع این است این افکار و نظرات عضو سابقش را مورد نقد قرار بدهد و حداقل آنها را از خود و سندیکا دور کند و دور بریزد و اجازه ندهد این چنین چرندیات ضد کارگری و ضد زن تحت عنوان "عضو سابق سندیکای واحد" به این سندیکا و اعتبارش مرتبط شود. سرنوشت آقای حیات غیبی با چنین اعمال و نظراتی بسیار "معلوم" است آنچه که نا معلوم است نظر سندیکا در مورد این ادعا های منصور حیات غیبی است.

diana.nammi@gmail.com
nmehmari@gmail.com

۷ اسفند ۱۳۹۱

۲۵ فوریه ۲۰۱۳



حیات غیبی گذرانده است! حیات غیبی در جای دیگری در وبلاگشان نوشته اند که "آیا زن فمینیست در جامعه لیبرالی و بی جان سرمایه داری می خواهد آزاد شود؟ ملعبه و اسباب بازی جامعه مرد سالاری شود؟ آزادی زن در چنین جوامعی شعاری بیش نیست" همین اظهار نظر ایشان را در کنار ادعای اغفال شدن و فریب خوردن مریم ضیا بگذارید واقعا چه نتیجه ای از این گرفته میشود؟ آیا جامعه "لیبرالی و بی جان سرمایه داری" که ایشان معرفی میکنند و در سنت ارتجاعی مردسالار و مذهبی به زن رایج است، نگاهش به زن مانند حیات غیبی است؟ آیا واقعا نباید هزار بار این "جامعه لیبرال و بی جان سرمایه داری" را به جامعه جان دار و دادگاه های شرع آقای حیات غیبی و کیهان شریعتمداری ترجیح داد؟ اظهارات شکر الود و تفکرات این چنینی آقای حیات غیبی در مورد یک زن که مدتی را هم در اسارت چنین مردی بوده است نباید از محیط کارگران و ازادیخواهان طرد کرد؟ کسی که ابتدا به ساکن یک زن را انسان محسوب نمیکند عمیقا مردسالار

این ادعا قبل از هر چیز منصور حیات غیبی را در کنار دادگاه های شرعی در ایران قرار میدهد که البته و متاسفانه با افتخار چنین موقعیتی را پذیرفته است. قبح مساله در این است که در کنار این ادعا، مریم ضیا نه به عنوان یک فرد، یک انسان مستقل و یک زن بلکه بعنوان "همسر" ایشان و بعنوان دارایی و ملک و مال ایشان که دزدیده شده و اغفال شده و فریب داده شده معرفی میشود.

و عمیقا ضد زن است. این تصویری که آقای حیات غیبی از جامعه غربی میدهد که زن اسباب بازی دست مرد و جامعه است چه اندازه مصداق نظر و عملکرد خود آقای حیات غیبی و مردان مشابه ایشان هستند که نا سلامتی در پی رها کردن زنان و مردان جامعه از بردگی و استثمار سرمایه داری و فرهنگ ارتجاعی اش زمانی ادعا داشته اند و یا مدعی هستند؟! این تصور ضد زن در میان مبارزین و انقلابیون و در میان تشکلی که بنیادش بر ضد ظلم و نابرابری استوار شده است نباید امکان رشد بیاید و هر لحظه باید خشکانده شود. هیات مدیره سندیکای واحد و اعضا آن و اعضای سندیکا لازم است از این خزعبلات ضد زن فاصله شان را نشان بدهند.

حیات غیبی این گونه اقدامات تکمیلی خود را به سازمان ملل گزارش میدهد تا آنها را به اصطلاح در مقابل نه تنها شکایت یک فرد بلکه ادعای دادگاه و ادارات این کشور قرار دهد: "اینجانب

نامه سرگشاده منصور حیات غیبی (عضو سابق هیات مدیره سندیکای واحد تهران و حومه)، به سازمان ملل در ترکیه دارای نکات قابل توجهی است. روی نکاتی از این نامه لازم است مکتب کرد و استنتاجات عملی این نظر و عملکرد آقای غیبی را بیشتر متوجه شد. در واقع مهم است که هیات مدیره سندیکای واحد و اعضای این سندیکا در مورد اظهار نظر این عضو سابق هیات مدیره و رفیقشان پاسخ و قضاوت کنند. فکر میکنیم این توقع بسیار ابتدایی باشد از یک سندیکای کارگری که سراپای وجود خود و اعضایش بر علیه ظلم و بی عدالتی و قوانین ارتجاعی است.

آقای منصور حیات غیبی به سازمان ملل در ترکیه مینویسند که: "شخصی به نام منصور اسانلو با اغفال و فریب همسر مریم ضیا او را از مرز های غیر قانونی جمهوری اسلامی عبور داده و..." (از نامه آقای حیات غیبی به سازمان ملل- این نامه در پایین صفحه ضمیمه است) منصور حیات غیبی یک "مجرم" و یک "آدم ربا" را دارد به سازمان ملل معرفی میکند. آقای حیات غیبی منصور اسانلو را که زندگی اش بعنوان یک کارگر رنج کشیده و به عنوان یک مبارز و یک رهبر کارگری برای دوست و دشمن شناخته شده است، معرفی میکند. او انتظار دارد به این عنوان با وی رفتار شود. این ادعا قبل از هر چیز منصور حیات غیبی را در کنار دادگاه های شرعی در ایران قرار میدهد که البته و متاسفانه با افتخار چنین موقعیتی را پذیرفته است. قبح مساله در این است که در کنار این ادعا، مریم ضیا نه به عنوان یک فرد، یک انسان مستقل و یک زن بلکه بعنوان "همسر" ایشان و بعنوان دارایی و ملک و مال ایشان که دزدیده شده و اغفال شده و فریب داده شده معرفی میشود. در این یکی هم خرواری توهین و تفکرات ضد زن بیرون زده شده است. مریم ضیا مانند همه زنان بسیاری از زنان آگاه و پیشرو در مبارزات کارگران و زنان برای احقاق حقوق مبارزه کرده است، شناخته شده است و بعنوان یک مادر افتخاری که بر اثر این مبارزات نصیبش شده است را خیلی ها ندارند، مریم ضیا لابد مانند بسیاری از زنان جامعه ما و خیلی از جوامع دیگر در دنیا تا هم اکنون شانس زندگی آزاد و برابر را پیدا نکرده، این انتخاب را بهر دلیلی نداشته و مدتی را هم در زندانی به اسم خانواده با فردی بنام

آزادیهای سیاسی. بی قید و شرط است! حزب کمونیست کارگری حکمتیست

در هفته های اخیر وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی تعدادی از روزنامه نگاران را بازداشت کرده است. تاکنون خبر بازداشت و زندانی شدن ۱۵ روزنامه نگار، بدون اثبات هیچ جرمی، منتشر شده است، و شایع است که موج جدید بازداشت های بیشتری در راه است. حیدر مصلحی وزیر اطلاعات، طبق سنت وزارتخانه اش، روزنامه نگاران را به اتهام همکاری و وابستگی به سرویس های اطلاعاتی بیگانه متهم کرده و مشغول توطئه و پرونده سازی علیه آن ها است. مصلحی همچنین بیشمارانه مدعی شده است که تعدادی از بازداشت شدگان حاضر شده اند علیه خود و همکارانشان شهادت بدهند!

جمهوری اسلامی در هر تند پیچی از بحرانهای مزمن اش، بلافاصله رو به جامعه بندهای استبدادش را در مقابل خطر پایینی ها، سفت میکند. حمله به منازل و محل های کار فعالین کارگری و مخالفین سیاسی، بازداشت و زندان و تهدید خانواده های زندانیان و در نهایت اتهام و پرونده سازی، ایجاد رعب و خفقان در راستای این هدف است. جمهوری اسلامی اکنون در آستانه ای انتخابات ریاست جمهوری اش، دور دیگری از تعرض را براه انداخته است. انتخاباتی که هر بار پیکره حاکمیتش را به لرزه در می آورد و بخشی از نیروهایش را از بنده این حاکمیت کنده و به صف "اپوزیسیون" پرتاب می کند. در انتخابات جدید، بار دیگر جناح های مختلف بورژوازی درحاکمیت و در اپوزیسیون، به رقابت برخاسته اند. وزارت اطلاعات ماموریت یافته است که تمام رسانه ها و شبکه های منتقد، و این بار خودی را هم، "ساکت" کند.

تجارب تا کنونی بارها ثابت کرده است که دفاع از آزادیهای بی قید و شرط همه شهروندان جامعه و دفاع از فعالین سیاسی و میدیا و آزادی بیان و مطبوعات و حفظ حرمت انسان ها از تعرض پلیس و بازداشت و زندان، کماکان بر عهده طبقه کارگر و کمونیست های صفوف طبقه کارگر قرار گرفته است. زوزه لیبرال ها و اصلاح طلبان و سبزه ها، قادر به نجات سخنگویان و مبلغین و میدیای حتی خودشان نیست.

طبقه کارگر و کمونیسم طبقه کارگر، با قاطعیت و صراحت اعلام می کند که روزی که این طبقه دستش به قدرت برسد، تمام این آزادیها را بعنوان حداقل خواستهای جامعه، به قوانین بی پرو برگرداند. جامعه تبدیل خواهد کرد و خود راسا و با قدرت، اجرای فوری آنها را تضمین خواهد کرد.

حزب کمونیست کارگری حکمتیست
hekmatist.com

دوم اسفند ۱۳۹۱ (۲۰ فوریه ۲۰۱۳)

پیام حزب حکمتیست به کارگران نفت بصره

رفقای کارگر

اعتراض متحد و متشکل شما برای رسیدن به خواسته های برحق تان رویدادی مهم در حیات سیاسی طبقه کارگر در عراق و منطقه است.

آنچه امروز از نظر سیاسی و معیشتی بر طبقه کارگر و توده مردم در عراق می گذرد، بخشی از بساط نفرت انگیز و پر مشقتی است که نظام گندیده سرمایه داری، مشخصا در این مقطع از جدال قدرتهای امپریالیست بر سر تجدید تقسیم جهان، بر گوشه و کنار دنیا حاکم کرده است.

موقعیت منحصر به فرد شما در جامعه و در دست داشتن شاهرگ اصلی اقتصاد آن کشور در بستن شیرهای نفت و فلج کردن اقتصاد و سودآوری سرمایه، قدرتی است که با اتکا به آن میتوانید بورژوازی و دولت نماینده آن را به زانو در آورید. این درسی ارزشمند برای طبقه کارگر ایران در جدال خود با بورژوازی حاکم در ایران است.

امروز علاوه بر همسرنوشتی و همبستگی طبقاتی - جهانی، اوضاع سیاسی منطقه بیش از پیش، سرنوشت طبقه کارگر چه در عراق و چه در ایران و منطقه را به هم گره زده است.

حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست در این جدال با تمام توان در کنار شماست. برای تان پیروزی تمام و برای طبقه کارگر و مردم تشنه آزادی در عراق، آزادی و رهائی آرزو می کنیم.

حزب کمونیست کارگری حکمتیست

hekmatist.com

۴ اسفند ۱۳۹۱ - ۲۱ فوریه ۲۰۱۳

کارگران نفت جنوب عراق چشم به حمایت ما دوخته اند

کارگران نفت جنوب عراق علیه بی حقوقی خود و فساد حاکم، و برای تامین مطالبات برحق خود، به میدان آمده اند. هفته اخیر طبقه کارگر عراق شاهد اعتراضات وسیع کارگران نفت جنوب برای مطالبات خود بود. "کمیته دفاع از کارگران نفت جنوب"، که شامل نمایندگان شوراهای سندیکاها و نفت جنوب و تعدادی از رهبران کارگران نفت است، طی بیانیه ای به تاریخ ۱۲ فوریه ۲۰۱۳، ضمن بیان مطالبات کارگران نفت، اعلام کردند روز چهارشنبه ۱۳ فوریه در مقابل دفتر اصلی کمپانی نفت جنوب در "باب الزبیر"، تجمع خواهند کرد. دیروز سه شنبه ۱۹ فوریه نیز تجمعی بزرگ از کارگران نفت در مقابل دفاتر کمپانی نفت صورت گرفته است.

کارگران نفت تهدید کرده اند که اگر به مطالبات آنها جواب ندهند، در نفت جنوب دست به اعتصاب خواهند زد که طبق خبر روزانه دو میلیون بشکه نفت استخراج میکنند.

کمپانی های نفت با تهدید و بسیج پلیس به محل تجمع کارگران تلاش کردند آنان را وادار به عقب نشینی کنند. همزمان مسئولین نفت و پلیس تلاش کردند با ترفندهایی و ایجاد اغتشاشاتی، بهانه ای برای حمله به تجمع کارگران پیدا کنند. این تلاش با هوشیاری کارگران و نمایندگان آنان خنثی شد.

مسئولین دولتی در بصره جهت رسیدگی به خواستهایشان تا روز یکشنبه ۲۴ فوریه وقت خواسته اند، اما نمایندگان کارگران اعلام کرده اند، تا تحقق خواستهایشان به اعتراض خود ادامه میدهند و در صورت جواب مثبت ندادن دست به اعتصاب خواهند زد.

طبق اخبار منتشره از جانب رسانه "الی الامام"، نمایندگان کمپانی و عناصر آنها، رهبران کارگران نفت را تهدید کرده اند. در مقابل این تهدیدات کارگران خواست خاتمه دادن به همه تهدید و اراعیها از جانب مسئولین کمپانی و نیروهای امنیتی علیه اعضا "کمیته دفاع از کارگران نفت" و رهبران کارگری را به لیست مطالبات خود اضافه کرده اند. "الی الامام" در مورد تجمع دیروز کارگران اشاره میکند که، اعتراضات به قوت خود پا برجاست و کارگران کمپانی برای تردد خودروها مسدود است. کارگران کمپانی را به تصرف خود در آورده و در داخل و خارج کمپانی تجمع کرده اند. از جمله شعارهای دیروز کارگران این است: "دستگاه ها را متوقف می کنیم. جلوی تولید را می گیریم".

سرنجام و زیر این فشارها، رئیس انجمن فرمانداری بصره، امروز پنجشنبه ۲۱ فوریه را، برای مذاکره با کارگران اعلام کرده و از کارگران خواسته است که ۵ نفر را به عنوان نماینده جهت مذاکره با آنها تعیین کنند. کارگران در مقابل و جهت خنثی کردن هر نوع توطئه علیه نمایندگان و رهبران خود، ۳۰ نفر را به عنوان نماینده خود معرفی کرده اند.

بخشی از مطالبات کارگران نفت عبارتند از: ۱- تقسیم ۳۶۵ میلیارد دینار میان کارگران نفت، که طبق قول و قرارهای قبلی سهم کارگران نفت از سود نفت از سال ۲۰۱۰ تا کنون است. ۲- اختصاص قطعه زمینی در ناحیه "الطوبه و النخیله" به کارگران ۳- لغو همه قوانینی که علیه سندیکا و تشکلات کارگری صادر شده است و تدوین قانون کاری عادلانه. ۴- رسیدگی و معالجه کارگران چاه های نفت که، بر اثر کاربرد اورانیوم غنی شده در دوره جنگ و تأثیرات ادامه دار آن، دچار بیماری شده اند. خصوصا رسیدگی و معالجه کارگران ناحیه "رومه یله" شمال و جنوب در بیمارستانهای مناسب و با هزینه کمپانی های نفت.

۵- اختصاص بیمارستانی ویژه برای کارگران و خانواده هایشان با هزینه صاحبان سرمایه در صنعت نفت ۶- افزایش پایه حقوق کارگران از یک میلیون دینار به چهار میلیون دینار و...

رفقای کارگر، مردم آزادیخواه! کارگران نفت در جنوب عراق چندین سال است که متناوبا برای رسیدن به مطالبات ابتدایی خود، دست به تجمعات مختلف میزنند. کارگران نفت بازوی قدرتمند طبقه کارگر عراق هستند که شاهرگ اصلی اقتصاد آن کشور را در دست دارند. تهدید به بستن شیرهای نفت و ممانعت از تولید، قدرتی است که کارگر نفت در اقتصاد عراق دارد و میتواند دولت و کمپانیهای نفت را به زانو در آورد.

موفقیت کارگران نفت جنوب پیشروی و دستاوردی بزرگ برای کل طبقه کارگر عراق و منطقه است. و امروز کارگر نفت در جنوب عراق، در جدالی با سرمایه و دولتهای حامی آنها که از کشورهای امپریالیستی در غرب تا دولت ضد کارگری عراق را شامل میشود، به پشتیبانی همسرنوشتان خود در دنیا نیاز دارد. دفاع از کارگران نفت جنوب وظیفه طبقاتی ما و دفاع از حرمت و کرامت کل طبقه کارگر چه در عراق و چه در ایران و منطقه است. ضروری است که به هر شیوه که میتوانیم در کنار همسرنوشتان خود در جنوب عراق باشیم. طبقه کارگر چه در عراق و چه در ایران به این همبستگی طبقاتی محتاج است.

زنده باد اتحاد کارگران نفت جنوب عراق
زنده باد اتحاد طبقاتی طبقه کارگر

حزب کمونیست کارگری حکمتیست
چهارم اسفند ۱۳۹۱ - ۲۱ فوریه ۲۰۱۳



مرگ چاوز و آینده ونزویلا

ثریا شهابی



مرگ چاوز، رئیس جمهور ونزویلا، که به چهار ده سال ریاست جمهوری او پایان داد، موجی از عکس العمل در میان دوستداران و دشمنانش را برآورد. دوستدارانش این واقعه را ضایعه ای برای جنبشهای ضدامپریالیستی و عدالتخواهانه در جهان نامیدند. او را قهرمان ملی و بین المللی خواندند. دشمنانش در میان دول غربی، دولت آمریکا و متحدانش، ضمن رضایت قلبی از رفع "شر مزاحم"، با احترام او را بدرقه کردند. دول غربی، به امید یک چرخش سیاسی سریع در ونزویلا، به سمت منافع اقتصادی - میلیتاریستی آمریکا، چرخشی به ضرب و زور کودتاهای نظامی و توطئه و سازمان دادن کنترالهای آمریکای لاتین، چاوز را بدرقه کردند. از این رو آینده ونزویلا و آمریکای لاتین، بامرگ چاوز، در هاله ای از ابهام فرورفت.

چاوز مرد، و دشمنانی که چاوز، در مجامع بین المللی، آنها را فاشیست و متعفن و سرکوبگر و فاسد خواند، با احترام او را بدرقه کردند. دولت های غربی که سعی کردند که از چاوز، به کمک میدیای هالیوودی خود، چهره ای چون قزافی و صدام بسازند، در مقابل بهبودی که سیاست های دولت چاوز در زندگی مردم ونزویلا بوجود آورده است، ناچار شدند سر تعظیم فرود آورند. از جمله جیمی کارتر، رئیس جمهوری پیشین آمریکا میگوید که: "اگر چه ما با همه روش های حکومت هوگو چاوز موافق نبودیم، اما هرگز نسبت به تعهد او به بهبود زندگی میلیون ها تن از مردم کشورش تردیدی به خود راه ندادیم". چاوز نه سوسیالیست بود و نه کمونیست. نه ادعای خود او، و نه بسیاری که تلاش کردند که او را بعنوان یک رهبر سوسیالیست در مقابل میلیتاریسم دول غربی معرفی کنند، تغییری در این واقعیت نمیدهد. چاوز که خود را رهبر یک انقلاب "بولیواری" ضد استعماری میدانست، یک ناسیونالیست میلیتانت و پوپولیستی بود که در مقابل میلیتاریسم عنان گسیخته غرب که با تخریب عراق و کشتار میلیونی جهانی را به وحشت انداخته بود، پرچم دیگری را بلند کرد. در مقابل دول غربی که بار بحران اقتصادی را بردوش اکثریت محروم، کارکنان و طبقه کارگر در کشورهای غربی انداخته اند، و از انگلستان تا

آمریکا و یونان و ایتالیا و اسپانیا، مسابقه و ماراتون حمله به تاملین اجتماعی مردم را برآورد. انداخته اند، پرچم متفاوتی را بلند کند. در حالیکه احزاب پارلمانی سوسیال دمکرات در غرب، که بنام "انتخابات آزاد" به قدرت میرسند، دست راستی ترین سیاست های اقتصادی را علیه طبقه کارگر و محرومین جامعه، علیه زنان، جوانان و اقلیت های حاشیه جامعه به اجرا میگذارند، دولت چاوز دست به اصلاحات اقتصادی زد که فقر را در دوره ریاست جمهوریش ۵۰ درصد کاهش داد، مسکن، بهداشت، آموزش را برای همگان رایگان کرد، و برای تامین استقلال اقتصادی زنان، اقدامات حمایتی انجام داد. چاوز پرچم ضدامپریالیستی را در آمریکای لاتین و در جهان بلند کرد، که مابه ازا داخلی آن، با الگو برداری از تجربه کوبا، مبارزه با فقر اکثریت محروم در ونزویلا، رایگان کردن بهداشت، درمان و آموزش و تامین مسکن، و افزایش هزینه های تامین اجتماعی دولت به سه برابر بود. چاوز، یک رهبر ناسیونالیست آمریکای لاتین بود که با گسترش نقش دولت در اقتصاد، و افزایش نقش و مسئولیت دولت در تامین بهداشت، مسکن، آموزش، حمایت از استقلال اقتصادی زنان، محبوب میلیونها محرومی در جهان بود که نبود.

گزارش جلسه گفت و شنود با رهبری حزب حکمتیست

"انتخابات" جنگ جناحهای سرمایه و طبقه کارگر!



بعد از ظهر روز شنبه ۹ فوریه برابر با ۲۰ بهمن ۱۳۹۱، جلسه گفت و شنود با رهبری حزب حکمتیست، زیر عنوان "انتخابات، جنگ جناحهای سرمایه و طبقه کارگر"، به دعوت خانه مردم حزب حکمتیست، در شهر گوتنبرگ سوئد برگزار شد. در این جلسه از کمیته مرکزی حزب حکمتیست، رفقا خالد حاج محمدی و محمد فتاحی حضور داشتند. گفت و شنود بعد از خوشامد گویی از مهمانان از جانب غفور زرین، مسئول خانه مردم حزب، با سخنرانی خالد حاج محمدی شروع شد. خالد حاج محمدی در سخنان خود به انتخابات و جدال میان جناحهای جمهوری اسلامی بر سر سهم هر یک در قدرت سیاسی آتی ایران، راه حلهای هر کدام در جواب به حل معضلات سرمایه و رفع موانع رشد آن و تلاش رهبران جمهوری اسلامی برای عبور از این دوره اشاره کرد. خالد حاج محمدی همچنین به نقش دولتهای غربی در این پروسه و به تلاش آنها برای تامین منافع امپریالیستی خود در آینده جامعه و همچنین تلاش اپوزیسیون راست و امید آنها همراه طیفی از اپوزیسیون چپ به راه حلهای دول غربی و ضدیت آن با منافع طبقه کارگر و توده های ستمدیده تاکید کرد. سخنران در ادامه به موقعیت طبقه کارگر و اهمیت اتحاد این طبقه حول

مطالبات خود و در مقابل کل جبهه فوق و تلاش حزب حکمتیست در این جهت و به عنوان بخشی از تلاش کمونیستهای طبقه کارگر تاکید کرد. بدنبال سوالات و اظهار نظر حاضرین، محمد فتاحی در جواب به سوالات شرکت کنندگان، به موقعیت جمهوری اسلامی به عنوان یک سرمایه داری و نماینده طیف وسیعی از سرمایه داران ایرانی تاکید کرد. محمد فتاحی در سخنان خود اشاره به تحولات بزرگ در جامعه ایران به عنوان یک جامعه بورژوازی و تغییرات وسیع چند دهه گذشته و رشد سرمایه و همزمان رشد یک طبقه وسیع و قدرتمند کارگر، در این جامعه تاکید کرد. سخنران همزمان به توهمات رایج اپوزیسیون چپ ایران در مورد انقلاب ایران بر دوش جدال خود بورژوازی و یا راه حلهای امپریالیستی و ضدیت و مغایرت کامل آن با دخالت طبقه کارگر برای انقلاب خود و به عنوان نیروی انقلابی هر تحول مثبت و انسانی تاکید کرد. شرکت کنندگان در این جلسه و سخنرانان در

مطالبات خود به جنبه های دیگر از اوضاع سیاسی ایران، به موانع و مشکلات کمونیستهای طبقه کارگر و بر اهمیت رفع آنها اشاره کردند. همچنین در این بحث به پوچی پرچم "انتخابات آزاد" که از جانب طیفی از اپوزیسیون راست و بخشی از حاکمیت جهت شراکت خود در قدرت و به نام منافع مردم ایران برداشته، اشاره کردند. جلسه گفت و شنود با رهبری حزب حکمتیست بعد از دو و نیم ساعت در ساعت ۷ بعد از ظهر به پایان رسید.

خانه مردم حزب حکمتیست

۱۰ فوریه ۲۰۱۲ - ۲۱ بهمن ۱۳۹۱

هر گونه تهدید آزادی سیاسی محکوم و ممنوع است

در دومین سالروز ۱۷ فوریه (شباط) در کردستان عراق، فعالیت‌های سیاسی حزب کمونیست کارگری کردستان در شهر سلیمانیه مورد تهدید قرار گرفت و این خبر وسیعاً در مדיا منعکس شد. ۱۷ فوریه یادآور تجمع های توده ای کارگران و زحمتکشان در سال ۲۰۱۱ در اعتراض به وضع موجود جامعه در شهر های کردستان و بویژه در میدان مرکزی شهر سلیمانیه است. اجتماعات و میتینگ های توده ای که بعد از ۶۱ روز با تعرض نیروهای سرکوبگر پراکنده شد.

در ۱۷ فوریه ۲۰۱۱ جنبش ارتجاعی ناسیونالیستی، دولت خودمختار و احزاب حاکم آن برای اولین بار در ابعادی توده ای و گسترده از سوی مردم ناراضی مورد تعرض قرار گرفت. مطالبات مردم دال بر آزادی های سیاسی، علیه فقر و محرومیت، علیه گرانی و بی حقوقی و همزمان علیه فساد وسیع حاکمین، رابطه ای بود که این تجمع ها با قیام و انقلابات تونس و مصر در آن زمان برقرار کرد. رابطه ای که تا امروز هم در خاطره ها زنده نگاه داشته شده است.

با سرکوب جنبش آزادیخواهانه مردم مبارز در آن روزها، برگ سیاه دیگری بر حاکمیت احزاب ناسیونالیست افزوده شد.

حزب کمونیست کارگری کردستان یکی از نیروهای رادیکال و مبارز روز های فوریه در شهر های کردستان و بویژه شهر سلیمانیه بود. پیگیری حزب و پافشاری بر خواسته های کارگران و مردم زحمتکش و آزادیخواه، همواره با ممانعت و مزاحمت نیروهای امنیتی و انتظامی احزاب حاکم روبرو شده است و بهمین دلیل در دومین سالگرد ۱۷ فوریه ۲۰۱۱ هم بار دیگر دفتر حزب محاصره و فعالیت های سیاسی فعالین حزب در سطح شهر سلیمانیه مورد تعرض قرار می گیرد.

تعرض به حزب کمونیست کارگری کردستان جزئی از سرکوب طبقه کارگر، مردم مبارز شهر سلیمانیه و کردستان در راه تحقق خواسته های آزادیخواهانه و برابری طلبانه شان است. تلاش نیروهای امنیتی و انتظامی اتحادیه میهنی در محدود کردن فعالیت های سیاسی حزب کمونیست کارگری کردستان، مورد انزجار کارگران، زنان و جوانان و همه زحمتکشان و روشنفکران مترقی و سکولار کردستان است.

ضمانت برای رسیدن جامعه کردستان به هر گونه آزادی و برابری، مستلزم آزادی بی قید و شرط سیاسی برای همه شهروندان، آزادی فعالیت سیاسی احزاب و آزادی تشکل کارگران و مردم است. دولت خودمختار و احزاب حاکم در کردستان عراق مانند هر جریان و نیروی حافظ سرمایه با این خواسته های ابتدایی بیگانه اند و ارمغانی جز استثمار و استبداد، سرکوب و خفقان برای طبقه کارگر و جامعه ندارند. این تنها تضمین سود آوری سرمایه و استثمار هر چه بیشتر طبقه کارگر است.

حزب حکمتیست به همراه کارگران، مردم آزادیخواه کردستان و حزب کمونیست کارگری کردستان ممانعت و مزاحمت بر سر راه هر نوع آزادی و برابری طلبی را محکوم می کند، آنرا بخشی از تعرض دولت خودمختار کرد و احزاب آن به طبقه کارگر میدانند و خواهان آزادی بدون قید و شرط سیاسی برای همه شهروندان این جامعه است.

حزب کمونیست کارگری حکمتیست

hekmatist.com

۱۹ فوریه ۲۰۱۳



سالروز کمون پاریس: تا طبقه کارگر هست کمون پاریس مسئله روز است

مصاحبه پرتو با کوروش مدرسی

بورژوازی کشور بغل دستی اش متحد شود. آنوقت میهن و ملت و تمامیت ارضی، همه برایش پوچ است. همان طور که وقتی پای منفعت طبقاتی بورژوازی فرانسه در میان بود، بورژوازی پروس را برای سرکوب کمون به کمک گرفت. اینها درسهای خیلی مهمی است. من فکر می کنم وظیفه ی هر کمونیست و هر مارکسیست و هر کارگر آگاهی است که برگردد و یک بار دیگر درس های کمون را مرور کند. سالروز کمون را باید گرمی داشت. هنوز در پاریس دیوار کمون، در قبرستان پرلاشز، یکی از سنگر هائی که کمونارها را پای آن اعدام کردند هست. مردم زیادی در سالروز کمون پای آن دسته گل می گذارند و به کارگران و رهبران کارگری که در آخرین سنگرها کشته و اعدام شدند ادای احترام می کنند. می گویند در سرکوب کمون پاریس حدود سی هزار نفر را کشتند و دهها هزار نفر از کارگران و فعالین کارگری را به جزایر دور دست و بد آب و هوا تبعید کردند که تعداد زیادی از آنان در همان جا از بیماری و اعمال شاقه جان خود را از دست دادند. به هر حال سرکوب وحشیانه ای بود و طبقه کارگر از آن واقعه درس های زیادی گرفته است.

کارگر اسلحه بکار میبرد، خرده بورژوازی مردد و متزلزل مرتب می شکنند، بخشی از آن به بورژوازی ملحق می شود و علیه طبقه کارگر اسلحه بر می دارد و بخشی دیگر به طبقه کارگر می پیوندد. کمون پاریس چشم طبقه کارگر را به این واقعیت مارکسیستی باز کرد که مقوله ی پایداری بنام "مردم" بطور کلی نداریم. جامعه طبقاتی است. مردم در مقاطع مختلف بر اساس فصل مشترک خواست های جنبش های طبقاتیبه حرکت در می آیند. اما برادری بورژوازی و طبقه کارگر یک امر ناممکن است. طبقه کارگر وقتی به قدرت می رسد باید ماشین دولتی را در هم بشکند، نمی تواند سوار ماشین موجود بشود. باید دستگاه دولتی را تصرف کند. باید این ماشین را علیه بورژوازی و ضد انقلاب با قدرت بکار گیرد و باید دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر سازد. این درس اساسی کمون است. وقتی بورژوازی از قدرت بیافند مقاومت اش چندین برابر می شود. دوباره بر می گردد، همراه با بخش هائی از خرده بورژوازی و به کمک بورژوازی "بیگانه" تا آنوقت دشمن علیه انقلاب طبقه کارگر به حرکت در می آید. کمون پاریس تا نیمه راه رفت. ارتش را منحل اعلام کرد تسلیح همگانی را آورد. اما در نهایت، بورژوازی فرانسه، با کمک دهقانانی که ارتش اش را تشکیل میدادند همراه با ارتش پروس پاریس را به توپ بستند و کمون را شکست دادند. کمون نشان داد که بورژوازی در مقابل طبقه کارگر و زحمتکشانی که برای یک دنیای آزاد و برابر برخاسته اند، منفعت طبقاتی خود را ترجیح می دهد و حاضر است با هر کسی و با هر

پرتو : سالروز کمون پاریس نزدیک است. قیام پاریس در ۱۸ مارس ۱۷۷۱ و تقریباً ۱۳۷ سال پیش اتفاق افتاد و به قدرت گیری کمونارها، که اساساً کارگران و چپ ها بودند، منجر گردید. کمون پاریس اگرچه به عنوان اولین انقلاب کارگری خیلی شناخته شده و مشهور است، اما در عین حال کمتر از انقلاب اکتبر یا انقلاب کبیر فرانسه دنیا را تحت تأثیر قرار داده است. نظر شما در این رابطه چیست؟

کوروش مدرسی : کمون پاریس یکی از اتفاقات مهم در تاریخ دوران معاصر ما است. روز ۱۸ مارس ۱۸۷۱ و اگر اشتباه نکنم ۲۹ اسفند ۱۲۴۹ شمسی، که دار ایران مصادف با دوره ی ناصرالدین شاه بود، کارگران پاریس قیام کردند و حکومت را بدست گرفتند. در آن زمان روزنامه ها و به اصطلاح روشنفکران ایرانی ای که در فرانسه تحصیل می کردند این واقعه را قیام اوباش می خواندند. از قیام کننده گان به عنوان قرمطیان و کسانی که می خواستند زنان را اشتراکی کنند نام می بردند و تکفیرشان کردند. کمون پاریس به دلایل مختلف واقعه ی مهمی است. از جمله اینکه برای اولین بار در تاریخ طبقه کارگر برای بدست گرفتن قدرت اقدام کرد. و در مارس ۱۸۷۱ به قدرت رسید و برای یک دوره ی حدود دو ماهه حکومت کرد. اهمیت دیگر کمون پاریس در این است که مارکسیسم به درجه ی زیادی صحت خود را در برابر آنارشیزم به ثبوت رساند. کمون اساساً تحت تأثیر آنارشیزم ها و یک خط انارشیزمی بود.

کمون پاریس، در واقع، پیش در آمد انقلاب اکتبر است. در انقلاب اکتبر، لنین درسهای کمون را از مارکس می گیرد و آن را به کار می برد. اینکه انقلاب اکتبر خود چه کاستی هائی داشت به جای خود، اما این انقلاب درس های کمون را بکار گرفت.

پرتو : ویژگی اصلی کمون پاریس در چیست ؟

کوروش مدرسی : در حکومت کارگری! مثل این است که بپرسیم خاصیت قیام اسپارتاکوس در دوره برده داری چه بود! خاصیت قیام اسپارتاکوس این بود که یکی از قیام های بزرگ بردهگان بود که رم را به خطر انداخت. کمون پاریس قدرت بورژوازی را در پاریس شکست. طبقه کارگر قدرت سیاسی را تصرف کرد. قوانین و شکل حکومتی جدیدی در تاریخ را عرضه کرد. ارتش را منحل کرد، بجای خدمت نظام وظیفه تسلیح عمومی را آورد ...

از این نظر کمون پاریس شروع تاریخ سیاسی طبقه کارگر است. طبقه ای که به ضرورت

مردم جمهوری را اعلام کردند. مردم بطور کلی که عبارت بود از بورژوازی، خرده بورژوازی و کارگران، حکومت سلطنتی را سرنگون و اعلام جمهوری کردند. در سرتاسر فرانسه و بخصوص در پاریس یک دوره ی انقلابی و حکومت موقتی شروع شد. این دوره، دوره ی کشمکش شدید طبقات بود. چیزی که طبقه کارگر از کمون پاریس و همچنین بتدریج یاد گرفت و بعداً در انقلاب اکتبر به کار برد و امروز هم به درد ما می خورد، این است که مردم و جامعه یک کلیت واحد نیست. در جامعه، بورژوازی به یک طرف می رود علیه طبقه

قطعهنامه ی گردهمایی سال روز کمون

این قطعهنامه بین ۱۳ تا ۱۸ مارس ۱۸۷۲ توسط مارکس نوشته شده و از روی دستخط مارکس که به زبان فرانسه بوده و نزد دخترش ینی پیدا شده، ترجمه گشته است. به نقل از سایت کمونیست های انقلابی

گردهمایی یادبود سالروز ۱۸ مارس ۱۸۷۱ بر علیه انترناسیونال و اقدامات تروریستی قاتلین ورسای و همچنین فاتحین پروس ای آنها، دلیل جنبش پر افتخار ۱۸ مارس را بمنثابه سپیده دم سرخ انقلاب بزرگ سوسیالیستی - که انسانها را برای همیشه از رژیم طبقاتی نجات خواهد داد - تلقی می کند. اعلام می دارد که: دیوانگی ها و جنایات طبقه ی بورژوا را که در تمام اروپا بر

به نقل از کمونیست های انقلابی

نامه انگلس به کارلو ترزاگی در تورین

به نظر من چنین می آید که از لفظ بازی مربوط به "اتوریته" و مرکزیت سوء استفاده های زیادی می شود. من چیزی اتوریته ای تر از یک انقلاب سراغ ندارم و وقتی اراده ی خود را به وسیله ی بمب ها و گلوله های تفنگ به دیگران می قبولانند - مثل هر انقلاب - در این صورت به نظر من اتوریته بکار برده می شود.

کمبود اتوریته و مرکزیت بود که منجر به نابودی کمون شد. بعد از پیروزی، هر کاری که مایلید با اتوریته و غیره بکنید ولی برای مبارزه باید همه ی نیروهایمان را متشکل سازیم و آنها را بر روی نقطه ی حمله ی واحدی متمرکز نمائیم. اگر راجع به اتوریته و مرکزیت به عنوان دو [عامل] که تحت تمام شرایط ممکنه موضوعات

نامه مارکس به ویلهلم لیکنشت

لندن ۶ آوریل ۱۸۷۱

لیکنشت عزیز

بعد از به زانو درآوردن ارتجاعیون در پاریس، بلافاصله به سوی ورسای پیشروی می کردند) با انتخابات کمون و سازماندهی آن و غیره موجب اتلاف وقت شدند.

از تمام مطالبی که تو در روزنامهها راجع به وقایع پاریس می خوانی یک کلمه اش را هم نباید باور کنی، همه ی آنها جعلی و دروغ اند. ردالت روزنامه نگاری بورژوائی هرگز اینطور سنگ تمام نگذاشته است.

این وجه مشخصه ی قضیه است که امپراتور آلمان واحد و پارلمان واحد در برلین به هیچ وجه برای دنیای خارج وجود ندارد و هر نسیم ملایم پاریسی بیشتر از آنها توجه برمی انگیزد. شما باید اتفاقات شاهزاده نشینهای دانوب را با دقت تعقیب کنید. اگر انقلاب در پاریس موقتاً دچار شکست شود - گرچه در اینجا نیز جنبش را می توان فقط برای مدت کوتاهی فرونشاند - آنوقت جنگ جدیدی از شرق اروپا شروع می شود و رومانی اولین بهانه را در این مورد به دست تزار از خود راضی [الکساندر دوم] خواهد داد. بنابراین مواظب آن طرف باشید.

خبر آزادی تو و بیل و برانشواپیگی ها به ما رسید و موجب شادمانی شورای کل گردید. به نظر می رسد که پاریسی ها مغلوب شده اند. تقصیر خودشان است اما تقصیری که عملاً از خوش نیتی آنها ناشی می شود. کمیته ی مرکزی [گارد ملی] و بعداً کمون به تیرس - این فسقلی بدنهاد - فرصت دادند که نیروی خصم را متمرکز سازد زیرا:

۱- آنها به نحوی ابلهانه مایل نبودند جنگ داخلی را شروع کنند. مثل اینکه تیرس با تلاش خود برای خلع سلاح قهرآمیز پاریس آنها [جنگ داخلی] را آغاز نکرده بود، مثل اینکه مجلس ملی - که فقط برای آن فراخوانده شده بود که درباره ی جنگ یا صلح با پروس ها تصمیم بگیرد فوراً به جمهوری اعلان جنگ نداده بود!

۲- بخاطر آنکه نسبت عصب قهرآمیز به آنها داده نشود، لحظات گرانبهائی را تلف کردند (بایستی

پس از کودتا، که نشان از پایان انقلاب ۱۸۴۸ داشت، فرانسه به مدت ۱۸ سال به زیر یوغ رژیم ناپلئونی رفت. این رژیم، نه فقط ویرانی اقتصادی، که حس حقارت ملی را برای کشور به دنبال داشت.

پرولتاریا در خیزش علیه رژیم کهنه، دو وظیفه را عهده دار گردید- یکی ملی و دیگری با خصلت طبقاتی: آزادی فرانسه از تهاجم آلمان، و رهایی سوسیالیستی کارگران از سرمایه داری. ترکیب این دو وظیفه، ویژگی منحصر به فرد کمون را می سازد.

بورژوازی، "دولت دفاع ملی" را تشکیل داده و پرولتاریا مجبور بود تا تحت رهبری آن به مبارزه برای استقلال ملی دست زند. در واقع اما این دولت، دولت "خیانت ملی" بود که رسالت خود را در مبارزه علیه پرولتاریای پاریس می دید. پرولتاریا، که با توهمات میهن پرستانه کور گردیده بود، این را درک نکرد. ایده ی میهن پرستی، که خود ریشه در انقلاب کبیر قرن هژدهم داشت، اذهان سوسیالیست های کمون را به حرکت در می آورد. به همین جهت، فی المثل بلانکی- که بی تردید یک انقلابی و حامی پرشور سوسیالیسم بود- قادر نبود برای روزنامه خود عنوانی بهتر از فریاد بورژوانی "میهن در خطر است!" را بیابد.

ترکیب وظایف متضاد- میهن پرستی و سوسیالیسم- اشتباه مهلک سوسیالیست های فرانسه بود. مارکس در مانیفست انترناسیونال، منتشره در تاریخ سپتامبر ۱۸۷۰، به پرولتاریای فرانسه نسبت به خطر گمراهی توسط ایده ی هویت کاذب ملی ۲ هشدار داده بود؛ درحالیکه در آن زمان درانقلاب کبیر، تخاصمات طبقاتی تشدید گردیده بود، مبارزه علیه کلّ ارتجاع اروپایی، تمامی ملت انقلابی را متحد کرده بود، امروز پرولتاریا دیگر نمی توانست منافع خود را با منافع سایر طبقات متخاصم درهم آمیزد؛ اجازه بدهد بورژوازی مسئولیت خفت ملی را متحمل شود- وظیفه ی پرولتاریا، نبرد برای رهایی سوسیالیستی کار از یوغ بورژوازی بود.

به علاوه، طولی نکشید که ماهیت حقیقی "میهن پرستی" بورژوایی بروز داد. دولت ورسای، که پیش تر به صلحی خفت بار با پروسی ها دست زده بود، به وظیفه ی فوری خود عمل کرد: حمله برای خارج کردن سلاح ها از دست پرولتاریای فرانسه؛ سلاح هایی که وی را به هراس انداخته بود را شروع کرد. کارگران نیز با اعلام "کمون" و جنگ داخلی، به این اقدام پاسخ دادند.

هرچند پرولتاریای سوسیالیست به جناح های مختلفی تقسیم شده بود، با این وجود کمون، نمونه ی عالی وحدت نظر بود؛ وحدتی که با آن پرولتاریا قادر بود تا به وظایف دموکراتیکی را که بورژوازی تنها می توانست از آن ها دم زند، جامه

کمونیست ۱۷۳

لنین: درس های کمون [۱]

ی عمل ببوشاند. پرولتاریا که قدرت را به دست گرفته بود، توانست بدون وضع قوانین بسیار پیچیده و به شیوه ای ساده و سراسرت، دموکراتیزه کردن نظام اجتماعی را انجام دهد، بورواکراسی را نابود و تمامی مناصب رسمی را انتخابی کند.

اما دو اشتباه، ثمرات این پیروزی برجسته را نابود ساخت. پرولتاریا در نیمه ی راه متوقف شد: به جای "مصادره ی مصادره کنندگان"، به خود اجازه داد تا با رویای استقرار یک عدالت عالی در کشوری که حول یک وظیفه ی مشترک ملی متحد گردیده است، به بیراهه رود. به عنوان مثال، مؤسساتی هم چون بانک ها مصادره نگردیدند و تئوری های پرودونیستی پیرامون یک "مبادله ی عادلانه" و غیره هم چنان در بین سوسیالیست ها غالب بود. اشتباه دوم، به بزرگواری زیاده از حد پرولتاریا بازمی گشت: پرولتاریا، به عوض نابود کردن دشمنانش، به دنبال این بود که روی آنان تأثیر اخلاقی بگذارد. پرولتاریا اهمیّت عملیات نظامی مستقیم در جنگ داخلی را دست کم گرفت، و به جای یک تهاجم قاطعانه علیه ورسای -که می توانست زمینه ی پیروزی آن ها را در پاریس فراهم آورد- تعلل نمود و به دولت ورسای فرصت داد تا نیروهای سیاه را گردم آورد و برای هفته ی غرق به خون ماه مه آماده شود.

اما با وجود تمامی این اشتباهات، کمون نمونه ای عالی از جنبش بزرگ پرولتری قرن نوزدهم بود. مارکس، ارزش بالایی برای اهمیت تاریخی کمون قائل بود- اگر در جریان تلاش خاننانه ی باند ورسای برای قبضه کردن سلاح های پرولتاریای پاریس، کارگران اجازه می دادند تا بدون نبرد خلع سلاح شوند، تأثیر فاجعه بار سرخوردگی و یاسی که این ضعف می توانست در جنبش پرولتری ایجاد کند، بسیار بسیار بیش تر از زیان هایی بود که طبقه ی کارگر در مبارزه برای حفظ سلاح های خود متحمل می گردید ۳. فداکاری های کمون، گرچه سنگین بود، اما اهمیت آن در مبارزه ی عمومی پرولتاریا،آنها جبران میکند: کمون، جنبش سوسیالیستی را در سرتاسر اروپا به حرکت واداشت، قدرت جنگ داخلی را نشان داد، توهمات میهن دوستانه را از میان برد، و باور ساده لوحانه به تلاش های بورژوازی برای اهداف مشترک ملی را نابود ساخت. کمون به پرولتاریای اروپا آموخت تا به طور مشخص، وظایف انقلاب سوسیالیستی را مطرح کند.

پیام انگلس به کارگران فرانسه

به مناسبت بیستمین سالروز کمون پاریس

لندن ۲۱ مارس

شهروندان زن و شهروندان مرد

بیست سال پیش در چنین روزی، زحمتکشان پاریس همانند یک تن واحد در مقابل حمله ی جنایتکارانه ی بورژواها که تحت رهبری تیرس و یونکرها بودند برپا خاستند. این دشمنان پرولتاریا وقتی مشاهده کردند که کارگران پاریس برای دفاع از حقوق خود، اسلحه به دست گرفته و متشکل شده‌اند، از وحشت به لرزه درآمدند. تیرس می خواست سلاحهای آنها را از چنگشان خارج کند، سلاحهایی که با آن شهامت برضد متجاوزین خارجی بکار برده بودند و می خواستند در آینده با شهامت باز هم بیشتری در مقابله با حملات جیره خواران ورسای مورد استفاده قرار دهند. یونکرها و بورژواها بخاطر غلبه بر قیام کنندگان پاریس، برای گرفتن کمک دست تکدی به سوی پروس دراز کردند و از این کمک نیز برخوردار شدند و پاریس بعد از یک مبارزه ی قهرمانانه در برابر قدرت نابرابر دشمن له شد و خلع سلاح گردید.

شد و به طور درخشانی با خیزش ماه دسامبر پرولتاریای روسیه تأیید گردید.

هرچند این قیام های برجسته ی طبقه کارگر در هم شکست، با این حال قیام دیگری وجود خواهد داشت که در مواجهه با آن، نیروی دشمنان پرولتاریا ناکارا خواهد بود، و از دل آن پرولتاریای سوسیالیست کاملاً پیروز بیرون خواهد آمد.

انتشار: زاگرانیچنایا گازتا، شماره ۲، ۲۳ مارس ۱۹۰۸.

منبع: مجموعه آثار لنین، انتشارات پراگرس، ۱۹۷۲، جلد ۱۳، صفحات ۴۷۵ تا ۴۷۸.

ترجمه از متن انگلیسی به فارسی: کیوان نوفرستی - با اصلاحاتی از کورش مدرسی

توضیحات:

(۱) مقاله "درس های کمون"- منتشر شده در زاگرانیچنایا گازتا (روزنامه خارجی)، شماره ۲، ۲۳ مارس ۱۹۰۸- گزارش کلمه به کلمه یکی از سخنرانی های لنین است. هیئت تحریریه روزنامه، این مقاله را با این جملات زیر معرفی نمود:

" روز ۱۸ مارس در ژنو، نشستی بین المللی به منظور بزرگداشت سه سالگرد پرولتری برگزار گردید: بیست و پنجمین سالگرد درگذشت مارکس، شصتمین سالگرد انقلاب مارس ۱۸۴۸، و سالگرد کمون پاریس. رفیق لنین از طرف حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه (R.S.D.L.P)پیرامون اهمیّت کمون به سخنرانی در این نشست پرداخت."
زاگرانیچنایا گازتا، روزنامه ای بود که به وسیله گروهی از مهاجرین روسیه در ژنو طی ماه های مارس تا آوریل ۱۹۰۸ منتشر می گردید.

(۲) نگاه کنید به: ک. مارکس، ف. انگلس، منتخب آثار، جلد ۱، ۱۹۵۸، صفحه ۴۹۷.

(۳) برای ارزیابی مارکس از نقش تاریخی کمون پاریس، به مثابه طلایه جامعه ای نوین، نگاه کنید به: جنگ طبقاتی در فرانسه (ک، مارکس و ف. انگلس، منتخب آثار، جلد ۱، ۱۹۵۸، صفحات ۴۷۳ تا ۵۴۵) و نامه هایی به کوگلمان از ۱۲ تا ۱۷ آوریل ۱۸۷۱ (ک. مارکس و ف. انگلس، منتخب مکاتبات، مسکو، صفحات ۳۱۸ تا ۳۲۰).

(۴) اشاره دارد به مانیفست هفدهم اکتبر ۱۹۰۵ که در آن تزار، به خاطر هراس از انقلاب، به مردم وعده آزادی های مدنی و یک قانون اساسی را داد.

درس های کمون [۱]

درسی که پرولتاریا آموخت، هرگز فراموش نخواهد شد. طبقه ی کارگر از آن استفاده خواهد کرد، همان طور که در روسیه و در طی خیزش ماه دسامبر استفاده کرده است.

دوره ی پیش از انقلاب [۱۹۰۵] روسیه و تدارک آن، شباهت زیادی با دوره ای دارد که فرانسه زیر یوغ رژیم ناپلئونی قرار داشته است. در روسیه نیز باند استبداد، ویرانی اقتصادی و حقارت ملی را برای کشور به ارمغان آورده است. اما بروز انقلاب، برای مدتی طولانی به تعویق افتاد، چرا که توسعه ی اجتماعی شرایط را برای یک جنبش توده ای مهیا نکرده بود، و به همین خاطر علی رغم تمامی تهوّر و شجاعتی که به نمایش گذاشته شد، اقدامات پراکنده علیه دولت در دوره ی پیشانقلابی، در مقابل بی تفاوتی توده ها شکست خورد. تنها سوسیال دموکرات ها بودند که با کار طاقت فرسا و سیستماتیک، سطوح و اشکال بالاتر مبارزه،آکسیون های توده ای و جنگ داخلی مسلحانه، را به توده ها آموزش دادند.

سوسیال دموکرات ها قادر بودند تا خرافات "مشترک ملی" و "میهن پرستانه" را در هم شکنند و بعدها، زمانی که، با مداخله مستقیم آن ها، مانیفست هفدهم اکتبر ۴ از تزار گرفته شده، پرولتاریا تدارک فاز بعدی و اجتناب ناپذیر انقلاب، یعنی قیام مسلحانه را با قدرت آغاز نمود. پرولتاریا، در حالی که توهمات "مشترک ملی" را کنار گذاشته بود، نیروهای طبقاتی خود را حول سازمان های توده ای خویش - شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان، و غیره - متمرکز نمود؛ و با وجود تمامی اختلافات در اهداف و وظایف انقلاب روسیه، در قیاس با انقلاب ۱۸۷۱ فرانسه، پرولتاریای روسیه مجبور بود تا به همان شیوه ی مبارزه ای بازگردد که نخست در کمون پاریس به کار گرفته شد: جنگ داخلی. [پرولتاریای روسیه] با آگاهی از درس های کمون می دانست که پرولتاریا نباید شیوه های مسالمت آمیز مبارزه را نادیده بگیرد - روش هایی که به منافع معمول و روزمره ی پرولتاریا خدمت می کند و در دوره های تدارک برای انقلاب، ضروری است - با این حال هرگز نباید فراموش کند که در شرایط مشخص، مبارزه ی طبقاتی شکل درگیری مسلحانه و جنگ داخلی را به خود می گیرد؛ دوره هایی وجود دارد که در آن منافع پرولتاریا، براندازی قهرآمیز دشمنان آن ها را از طریق درگیری های مسلحانه و علنی می طلبد. این چیزبست که نخستین بار از سوی پرولتاریای فرانسه به نمایش گذاشته

ما در پاریس شاهد این امر بوده ایم و دیدیم که چگونه جولبوس فری ویتنامی این جسارت را به خرج داد که مدعی ریاست جمهوری فرانسه بشود و امروز در برلین می بینیم که جانشین بیسمارک [کاپربوی]، از رایشتاگ خواستار وسایلی می شود که بتواند توسط درجه داران روحیه ی فرمانبرداری را در ارتش تثبیت نماید، درجه دارانی که به وسیله ی پاداش پولی خریداری شده‌اند و این از آن جهت است که عده ی زیادی از درجه داران، سوسیالیست می باشند!

وقتی چنین موضوعاتی روی می دهند، وقتی حتی در ارتش سایه روشنهای بامدادی ظاهر می شوند، آنوقت پایان دنیای قدیم چندان دور نخواهد بود.

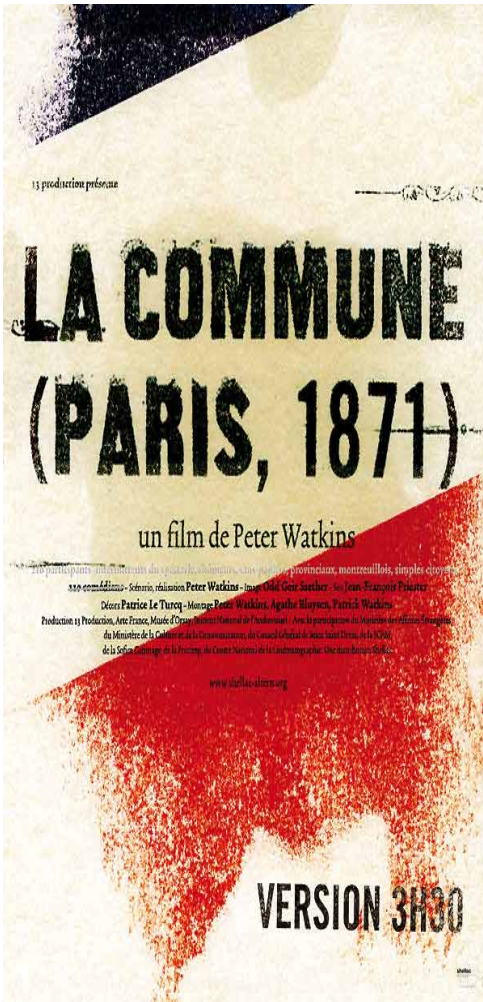
امید است که سرنوشت ها تحقق یابند! امید است که بورژوازی در حال زوال، کنار زده شود و یا مضمحل گردد.

زنده باد پرولتاریا!

زنده باد انقلاب سوسیالیستی انترناسیونال!

به آنجا که این ارتشها [یعنی] ابزار اصلی ستم - روز به روز [از نظر دولت] غیرقابل اعتمادتر می شوند. مردانی که در رأس دولتهای بزرگ قرار

دارند، از هم اکنون بیمناکانه فرا رسیدن روزی را می بینند که در آن سربازان مسلح از کشتار برادران و پدران خود امتناع خواهند ورزید.



سخنرانی در کنار گور مارکس گورستان های گیت. لندن.

۱۷ مارس ۱۸۸۲

فریدریش انگلس



رزمنده اروپا و امریکا و برای تاریخ علوم است که ابعادش غیر قابل اندازه گیری است. جای خالی ای که با رفتن این روح پُر عظمت بوجود آمده است بزودی زود همه جا احساس خواهد شد. همانطور داروین به قانون تکامل جهان ارگانیک و موجودات زنده پی بُرد، مارکس هم قانون تکامل تاریخ بشر را کشف کرد؛ این حقیقت ساده را که تا قبل از او در زیر کوهی از ایدئولوژی پنهان شده بود، این حقیقت که بشر پیش از آنکه بتواند به سیاست، دانش، هنر، دین و جز اینها بپردازد، باید بخورد، بیاشامد، سرپناه و پوشاک و غیره داشته باشد؛ این که بنا بر این تولید وسایل مبرم مادی، و نتیجتاً میزان رشد اقتصادی کسب شده توسط هر مردم معین یا در هر دوره معین، آن زیربنایی را تشکیل میدهد که بر روی آن، دولت، مفاهیم حقوقی، هنر و حتی نظرات آن مردم در مورد مذهب تکامل پیدا کرده اند... و در پرتو این نور است که بنا بر این باید همه اینها را تبیین کرد، نه برعکس، آنچنان تا حال شده است.

اما این همایش نیست. مارکس قانون ویژه حرکت ناظر بر شیوه تولید سرمایه داری عصر حاضر و آن جامعه بورژوازی که زاده این شیوه تولید است را هم کشف کرد. کشف ارزش اضافه، ناگهان مسأله ای را روشن کرد که هم اقتصاددانان بورژوا و هم منتقدین سوسیالیستی که در صدد حلش بودند در تمام بررسی های قبلی، در تاریکی کورمالی اش میگردند.

توضیح کمونیست: ۱۴ مارس امسال، ۱۳۰ سال از مرگ مارکس می گذرد. در تاریخ معاصر به جرات می توان ادعا کرد که هیچ جریانی به اندازه مارکسیسم از غنای فکری برخوردار نبوده است. این غنا بخشا محصول ایده ها و اندیشه های مارکس است. چه از نظر دایره مسایلی که مورد بررسی مارکس قرار گرفته اند، چه بعلمت عمق این نظرات و چه به بعلمت بررسی همه جانبه نظرات متفکرین قبلی توسط مارکس، نوشته ها و ایده های مکتوب او از ژرف اندیشی و بدعت شگرفی برخوردار است. مارکس شخصیت بسیار جنجال برانگیزی است. بخشا به این علت که قسمت قابل ملاحظه ای از نظرات او به صورت تمام نشده و دستنوشته باقی مانده اند. آن بخش از آثارش که در زمان خود او چاپ شد در واقع فقط بخش محدودی از نظراتش را در بر دارند. مهمترین نوشته های مارکس درباره مبانی فکری و جهان بینی عمومی اش هر چند به طور پراکنده در لابلای آثاری که از او در زمان حیاتش منتشر شده، ولی به هیچ وجه تمامیت این نظرات را شامل نمیشوند. متأسفانه بسیاری از آثار بسیار مهم، ۵۰ سال بعد از مرگ مارکس هم منتشر نشدند. بسیاری از مارکسیست های دوره انترناسیونال دوم و حتی بعد از انقلاب اکتبر از وجود چنین آثاری اطلاعی نداشتند چه رسد به اینکه آنها را خوانده باشند. آثاری مانند گروندریسه، دستنوشته های فلسفی اقتصادی مارکس و ایدئولوژی آلمانی.

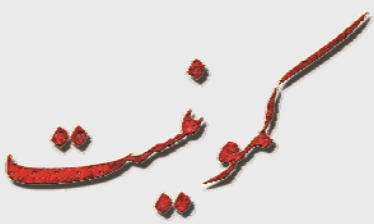
و اما در قرن ۲۱ مارکس میتواند به یک متفکر ژرف اندیش و در عین حال به یک نیروی اجتماعی قوی تبدیل شود. و این امر به آدم های حامل این ایده ها احتیاج دارد. کسانی که نه فقط با ایده های مارکس آشنایی دارند و متوجه آنها هستند بلکه رسالت خود میدانند که این ایده ها را ترویج کرده و نیرو ساز مانده کنند. هم اکنون این جنبش جهانی برای بازخوانی و اشاعه ایده های مارکس در حال نضج است. این جنبش قدرت خود را نه از دانشگاه های اروپا و متفکرین غیر سیاسی آن بلکه از فریاد میلیونها بیکار و میلیون ها کارگر خسته و خشمگینی که طنین اعتراض شان خواب راحت را از سرمایه داران سلب کرده است میگیرد. این جنبش قدرت خود را از بی اعتبار شدن ایدئولوژی اقتصاد بازار، از بی آبرو شدن دموکراسی پارلمانی، میگیرد. این جنبش قدرت خود را از این میگیرد که دیگر مردم به معجزه آسا بودن سرمایه داری باور ندارند. این جنبش قدرت خود را از آنچه میگیرد که مارکس در نوره خود از آن بعنوان شبح کمونیسم نام برده بود.

و در نتیجه، مارکس بلحاظ مورد نفرت و تهمت و لجن پراکنی بودن سرآمد زمانه خودش بود. حکومتها - هم مطلقه و هم جمهوری - او را از ممالک خود تبعید کردند. بورژواها - چه محافظه کار و چه اولتر-ادمکرات - در بدنام کردن و لجن پراکنی به او گوی سبقت از هم ربودند. همه اینها را او همچون تار عنکبوت کنار میزد، نادیده میگرفت، و تنها زمانی پاسخ میداد که ضرورتی فوق العاده مجبورش میکرد. و او مُرد در حالی که میلیونها کارگر انقلابی همزمنش - از معادن سیبری تا کالیفرنیا، در همه بخشهای اروپا و امریکا، از صمیم قلب دوستش دارند، خالصانه به او احترام میگذارند و در فقدانش سوگواری میکنند و گرچه شاید مخالفان او بسیار بودند، اما من به جرات ادعا میکنم که بعید است حتی یک دشمن شخصی داشته باشد.

چنین بود این مرد دانش. اما این هنوز حتی نیمی از وصف او نیست. دانش برای مارکس نیرویی بلحاظ تاریخی پویا و انقلابی بود. گرچه برای او هر کشف جدید در این یا آن عرصه از دانش تئوریک که شاید هنوز هم کاربُردهایش بتمامی قابل تصور نبود خشنودی فراوانی بهمراه داشت، وقتی کشفیات تأثیری فوری و انقلابی بر صنایع، و بر تکامل تاریخی در کل میگذاشتند، شعفی از نوعی کاملاً متفاوت احساس میکرد. بعنوان مثال، او از نزدیک پیشرفتها و اکتشافات حاصله در زمینه الکتریسیته را دنبال میکرد و در این اواخر بخصوص کارهای مارسل دپره [۱] را.

برای اینکه مارکس بیش از هر چیز دیگر یک انقلابی بود. مأموریت واقعی در زندگی این بود که از هر طریق به سرنگون کردن جامعه سرمایه داری و نهادهای دولتی مخلوقش مدد برساند، به آزادی و رهایی پرولتاریا کمک برساند، که او خود اولین بانی و قوفش بر وضعیت و نیازهایش، و آگاهی بر شرایط رهاییش بود. مبارزه خوی او بود. با چنان شور، با چنان سرسختی و با چنان کامیابی مبارزه کرد، که کمتر

۱۴ مارس، یک ربع به ساعت ۳ بعدازظهر، بزرگترین اندیشمند روزگار ما از اندیشیدن باز ایستاد. فقط دو دقیقه او را تنها گذاشته بودیم، همینکه به اتاق آدمیم، دیدیم که آرام روی صندلی خوابیده است - اما این بار برای همیشه. مرگ این مرد چنان ضایعه ای برای پرولتاریای



نشریه ماهانه کمونیست
ارگان رسمی حزب کمونیست
کارگری - حکمتیست است.

سر دبیر: محمد فتاحی

m.fatahi@gmail.com

دستیار سر دبیر: فواد عبدالطهی

از سایت حزب دیدن کنید:
http://hekmatist.com

تماس با حزب حکمتیست

دبیرخانه حزب: پری زارع

hekmatistparty@gmail.com

دبیر کمیته مرکزی: آذر مدرسی

azar.modaresi@gmail.com

دبیر کمیته سازمانده: اسد گلچینی

agolchini@gmail.com

دبیر کمیته تبلیغات: ثریا شهابی

shahabi.soraya@gmail.com

تشکیلات خارج کشور: خالد حاج محمدی

khaled.hajim@gmail.com

نام او قرنها دوام خواهد آورد، و کارش هم چنین خواهد بود.

فریدریش انگلس

[۱] مارسل دپره Marcel Deprez (۱۲ دسامبر ۱۸۴۳ - ۱۳ اکتبر ۱۹۱۸) از پیشقراولان مهندسی برق در فرانسه که در سال ۱۸۸۱ مأمور شد شبکه ای بمنظور برق رسانی مبتنی بر انتقال برق از فواصل دور بوجود بیاورد. او موفق شد برای اولین بار در سال ۱۸۸۲، برق جریان مستقیم را (با توان ۴۰۰ وات) از میزبای به مونیخ (با فاصله ۵۷ کیلومتر) انتقال دهد. مدتی بعد کشف شد که برق متناوب را باسانی و با اتلاف بسیار کمتر میتوان به فواصل دور انتقال داد. زیر نویس آرشیو عمومی

زنده باد سوسیالیسم